

Publications Iranschähr No. 5

شمارهٔ ۵ از انتشارات ایرانشهر

ایوان مداین

تسدیس قصیدهٔ خاقانی

بقلم

چند نفر از فضلا و شعرای ایران

Aïwan-i-Medâin

Un poème de Khâgânî (1606)

adapté et augmanté par quelques poètes contempo



برلین ۱۳۴۳

در چاپخانهٔ ایرانشهر چاپ شد

Orientalischer Zeitschriftenverlag Iranschähr G. m. b. H.
Berlin-Wilmersdorf, Augustastrasse 1

انتشارات ایرانشهر

رساله‌هائیکه از چاپ در آمده حاضر بفروش است

		مؤلف	قیمت
۱	قابوس و شمگیر زیاری — (بزرگان ایران نمره ۱)	ع. اقبال آشتیانی	۱ قران
۲	جیجك علی شاه یا اوضاع در بار ایران	ذبیح بهروز	۲ «
۳	تجلیات روح ایرانی در ادوار تاریخی (۹۶ صفحه)	ح. ك. ایرانشهر	۲ «
٤	رستم وسهراب یك درام برای ایقاظ حس ملی ایران	« « «	۲ «
۵	ایوان مداین و قصیدهٔ خاقانی	چند نفر از فضلا	۲ «
٦	سلسلة النسب صفویه	شیخ حسین زاهدی	۳ «
۷	معارف درعثمانی و یکدرس عبرت برای ایرانیان جزو ۱	ح. ك. ایرانشهر	۱ «

در سفارشهای کلی و نقد صدی ۲۰ تخفیف داده میشود — برای خارج ایران، هر قران نیم شلنگ باید حساب شود.

رساله‌هائیکه برای چاپ حاضر و معاونت ارباب همت تقاضا میشود:

۱	روز به پارسی معروف به‌ابن مقفع (بزرگان ایران نمره ۲)	بقلم	ع. اقبال آشتیانی
۲	خطها و زبانهای ایران قدیم (مصور)	،،	ح. ك. ایرانشهر
۳	جشنهای قدیم ایرانیان ـ ترجمه از آثار الباقیهٔ بیرونی	،،	،،
٤	راه نو جلد ۱ — زبان فارسی و اصلاحات لازمهٔ آن	،،	،،
۵	،، ،، ۲ — کتاب الفبا بترتیب راه نو (مصور)	،،	،،
٦	،، ،، ۳ — راه نو در تعلیم وتربیت	،،	،،
۷	بهترین کتابها برای ترجمه راجع بتعلیم و تربیت	،،	،،
۸	شیخ محمد خیابانی (بزرگان ایران نمره ۲۰)	،،	،،
۹	آذربایجان — از زمان قدیم تا کنون (پنج جزوه)	،،	استاد مارکوارت آلمانی
۱۰	معارف در آلمان — روح تشکیلات و خصایص آن	،،	میرزا رضا خان تربیت
۱۱	تاریخچهٔ فلسفه ـ ترجمه از انگلیسی	،،	رضا زاده شفق
۱۲	خیام و فلسفهٔ او	،،	،،
۱۳	اوستا ـ کتاب آسمانی زررتشت	،،	پورداود
۱٤	ره آورد (اسباب اجتماعی انحطاط ایران)	،،	،،
۱۵	سید جمال الدین افغانی (مصور)	،،	لطف‌الله اسد آبادی

کتاب جیجك علیشاه — شمارهٔ ۲ از انتشارات ایرانشهر

درین کتاب، قوهٔ فکر، قوهٔ قلم، و حس آزادی خواهی با هم مسابقه کرده و هر یك ببهترین شکلی نمایش داده است. از حیث ادبی، در نظر ما این کتاب، بر آثاریکه تاکنون درین زمینه نوشته شده، مانند کتابهای کومدی فتحعلی آخوند زاده و تئاترهای ملکم خان برتری دارد. و ما این کتابرا در ردیف کتاب حاجی بابا اصفهانی وکتاب یکی بود ویکی نبود آقای جمالزاده میشماریم.

چنانکه این دو کتاب، از نفیسترین آثار منثور زبان فارسی بوده و با یك اسلوب ادبی و دلربا و با اصطلاحات و امثال زبانزد و مخصوص بهر طبقه از مردم، حقایق امور و اخلاق جمهور را بسط داده‌اند، این تئاتر نیز در شرح دادن اوضاع دربار ایران که در ضمن آن، حالات و اخلاق چند طبقه از مردم نیز پیش میآید، سحر کرده و اعجاز نموده است.

ایرانشهر

Publications Iranschähr No. 5 — شمارهٔ ۵ از انتشارات ایرانشهر

1952

ایوان مداین (۱)

تسدیس قصیدهٔ خاقانی

بقلم

چند نفر از فضلا و شعرای ایران

Aïwan-i-Medâin

Un poème de Khâgânî (1606)

adapté et augmanté par quelques poêtes contemporains

برلین ۱۳۴۳

در چاپخانهٔ ایرانشهر چاپ شد

Orientalischer Zeitschriftenverlag Iranschähr G. m. b. H.
Berlin-Wilmersdorf, Augustastrasse 1

(۱) رجوع شود برای احوال تاریخی ایوان مداین [illegible] شمارهٔ دوم ص ۸۴
[illegible] شمارهٔ ۳-۲ ص ۱۴۷



جناب آقای میرزا حسنخان پیرایش

صاحب تجارتخانهٔ بونمارشه در طهران که نصف مخارج طبع این رساله را از کیسهٔ فتوت خود داده اند .



فلاسفه میگویند کلید نیك بختی شناختن نفس خویش است زیرا کسیکه نفس خود را شناخت و شخصیت خود را کشف کرد یعنی اخلاق ، حسیات و استعدادهای ذاتی و فطری خود را تحقیق و اثبات نمود و بعبارت ساده بچگونگی روح خود پی برد ، قادر به اداره کردن قوا و استفاده از استعدادهای خود خواهد گشت و از آنرو راه سعادت را پیدا خواهد نمود.

همینطور است حال ملتها. ملتیکه خصایص اجتماعی و اخلاق فطری و روح ملی خود را شناخت میتواند وسایل تربیت و تقویت آن را فرا هم آورده حیات سیاسی خود را ادامه دهد و راه ترقی و نیکبختی را بپیماید.

چنانکه بارها این بنده در صفحات مجلهٔ ایرانشهر یاد آوری کرده‌ام برای بیدار کردن ملت ایران و شناساندن روح او بخود ، راهی جز آگاه ساختن او از تاریخ تمدن گذشتهٔ خود نیست و درینخصوص تکالیف بزرگی بر عهدهٔ ادبا و نویسندگان و شعرای ایران مترتب است و خدمتی که این زمره از متفکرین و ارباب فضل و دانش با قلم و بیان خود میتوانند بجای آورند بالاتر از آن خدمتیست که از شمشیر و سرنیزه انتظار میتوان داشت زیرا حس

ملیت عبارت از عشقی است که در وجود شخص نسبت به آثار ملی و یادگارهای اجدادی، به مآثر نیاکان و به آب و خاك زادوبوم، برسوم و عادات و مقدسات نژادی و به افکار و عقاید پاك و به تجلیات فکری و روحی ملت خود بهم میرسد و آنشخص مقدس تر از ملیت برای خود قانون دیگر نمی شناسد. این عشق ملی در وجود افراد، یك حس شرافت و غرور و در دلهای آنان یکقوهٔ فنا نا پذیر متانت و شجاعت و در سرهای آنان یك شور پروانگی و یك سوادی آتشین تولید میکند که آن افراد را در راه حفظ آن مهبط آمال یعنی آن معشوقهٔ روحی، بسپر ساختن سینه‌ها، بفدا کردن جانها و به نثار کردن خونها حاضر و بی‌اختیار میکند.

عشق ملی، بیش از محبت مادر بفرزند و بیش از عشق فرزند بمادر، فداکاریها، معجزه‌ها وکرامتها، خارقه‌ها و قدرتها نشان میدهد.

هر ملتی که بدین مقام رسید یعنی سلطان عشق ملی در سر زمین او خیمه زد و این آتش مقدس از سینهٔ افراد او زبانه کشید و این آیت خدائی در دماغهای آن هیئت جامعه بقدر ایمان مذهبی قوت گرفت، آن ملت، از جام زندگی بخش رستگاری و نیکبختی بر خور دار و سیراب خواهد شد.

اینك تاریخ قرنهای اخیر و سرگذشت ملتهای عصر کنونی، بخصوص ترکیهٔ جوان این حقیقت را اثبات میکند و بگوش ما ایرانیان میرساند!

بدین ملاحظه ما نیز برای خدمت به بیداری حس ملیت در اعماق روح ایرانیان، در شمارهٔ ده از سال نخستین ایرانشهر قصیدهٔ معروف خاقانی را که انعکاسی از فریاد دلسوز روح ملیت پرور شاعر است درج و ادبای متفکر و حساس ایران را بیك مسابقهٔ ادبی دعوت و خواهش کرده بودیم که هرکس ذوق ادبی و حس

همدردی با خاقانی داشته باشد آن قصیده‌را تسدیس کرده برای ایرانشهر بفرستد. چه ما میدانستیم و یقین داشتیم که در ایران ما هنوز ادبای با فضل و حساس مانند خاقانی هستند که از نداشتن يك آینهٔ حقیقت نما عروس طبع آنان جلوه کردن نمیخواهد. محیط خرابشدهٔ ایران روح آنانرا افسرده و بیمار کرده است. ناله‌های جگرسوز آنان درین گنبد سرنگون ایران انعکاسی پیدا نمیکند و تیر نفس آنان در دلهای سنگ شدهٔ مردم این مرزوبوم اثری نمیبخشد. میدان ارادت و حقیقت پرستی در ایران چند ان تنگ شده است که مرد سخنگوی دیگر نمیتواند گوی سخن بزند و توسن طبع سرشار خودرا بجولان بیاورد. ما یقین داریم که کشور ایران هنوز از سخن سرایان تهی نیست و نظر ما هم درین دعوت بمسابقهٔ ادبی همانا بهمین عدهٔ کمی از صاحبان حس و روح ملی و طبع سرشار ادبی بوده است که اگر ساعتی چند آفتاب قدر دانی و حقشناسی بگوشهٔ دل آنان بتابد و اگر قطره‌های چند از ابر روحبخش تشویق و ارادت بگلزار طبع آنان ببارد، مانند گلهای خوشرنگ و بو در میان خارزار محیط اجتماعی ایران سربلند کرده چشمهای تماشا کنندگان حقیقت جوی‌را روشنی خواهند بخشید.

از طرف دیگر در نشر این قصیده هدف آمال ما نسل جدید ایرانست نه مردم امروزی آن چه ما ایمان کامل داریم که نژاد تازهٔ ایران طور دیگر نشو و نما خواهد یافت، تاریخرا طور دیگر تدقیق و محاکمه خواهد کرد زندگی و طرز تفکر او دیگر گون خواهد شد و او طور دیگر اقدام و کار خواهد کرد. بدینجهت ما بایك امید قوی بقدر دانی آن نسل، از حالا بتهیهٔ وسایل تعلیم و تربیت او بایستی بکوشیم و لذا متفکرین و ادبای ایرانرا دعوت کرده گفتیم: بیائید دست بهم داده يك خط حرکتی برای نسل تازه و معصوم ایران پیدا بکنید. بیائید همت خودرا بلند

داشته برای فردای این ملت که نجات و سعادت خود را از شما انتظار دارد بکوشید. بیائید برای نوباوگان گهواره نشین این نسل مجموعه‌ای از احساسات قلبی و تراوشهای روح خود بسازید که یك لای‌لائی روح بخشی برای آنها بشود تا از روز شیر خوارگی احساسات شهامت و مردانگی و اخلاق بلند شرافت و حقشناسی در ته دلهای آنان جایگیر گردد. بیائید عشق ملیت را که اکسیر سعادت و محرك حس ایرانیت و غیرت و علویت است با قصاید و سرودها و غزلها در دل مردم ایران پرورانید تا آنها را زنده و سر بلند ساخته بحفظ استقلال ملی موفق کنید. این بود روح دعوت و آرزوی قلبی ما.

بدبختانه در اجابت این دعوت تاکنون فقط دو قطعهٔ تسدیس رسیده که یکی از جناب آقای حاجی میرزا یحیی دولت آبادی است که حالا وکیل مجلس ملی هستند و دیگری از جناب آقای گلشن مدیر جریدهٔ اختر مسعود در اصفهان. ما بحکم الفضل للمتقدم و بجهت عدم گنجایش رساله قطعهٔ تسدیس آقای حاج میرزا یحیی را درج و برای اینکه بکلی محروم از استفاضه نشویم، از قصیدهٔ آقای گلشن نیز یکقسمت را در آخر رساله برای نمونه اقتباس میکنیم.

ولی چنانکه در مجله ذکر کرده‌ایم اساساً این قصیده را در سال ۱۹۱۲ یکی از ادبای گوشه نشین و با حس ایرانی جناب میرزا حسینخان اصفهانی متخلص به دانش مقیم اسلامبول تسدیس کرده و در رساله‌ای بنام «خرابه‌های مداین» منتشر ساخته است. ادیب مومی الیه از بیست سال باینطرف با داشتن وظیفهٔ اداری بنشر و ترویج زبان و ادبیات فارسی بذل همت کرده و چندین اثر مهم بفارسی و ترکی انتشار داده است. و چون ادیب معظم له تمام زندگی خود را در خارجه گذرانده و اغلب هموطنان بر حال و آثار ایشان واقف نیستند لهذا ترجمهٔ حالیرا که بحسب خواهش ما

نوشته اند درین رساله درج میکنیم.

یك ادیب دیگر عثمانی جناب رضا توفیق معروف بفیلسوف که از هواخواهان و دلدادگان مدنیت ایران میباشد یك مقدمهٔ بسیار دلکشی برای آن قصیده بزبان ترکی نوشته و در همان رسالهٔ «خرابه‌های مداین» چاپ شده است.

نگارندهٔ این اوراق در سال ۱۹۱۲ در انجمن صحبتهای علمی و ادبی ایرانیان پاریس در جلسهٔ ۱۶ ماه نوامبر این مقدمه‌را بفارسی ترجمه‌کرده با خود آن قصیده خواندم و در دلهای حاضرین که اغلب از محصلین بودند تولید احساسات و تأثرات عمیق نمود. و همیشه ارزو میکردم که این احساسات در میان تمام افراد جوان ایران منتشر شود. حالا که پس از ۱۲ سال موفقیت بتجدید نشر آن قصیده حاصل شده لازم دیدم که ترجمهٔ آن مقدمه‌را نیز که دارای بسیاری از حقایق تاریخی و نمونهٔ حسیات پاك یك فاضل شرقی است درینجا درج نمایم و امید آنرا دارم که این رساله برای نژاد نوزاد ایران یك چراغ هدایت در شاهراه ملیت گردد.

ولی از آنجا که اغلب ادبا و شعرای نامور و فرمان روایان امروزی قلمرو سخن، بعذر اینکه ساحت شعر و ادب، جولانگاه هر بیسواد بیدانشی گشته و حس انتقاد و تمیز در هیئت جامعهٔ کنونی حکم عنقارا گرفته، از اجابت این دعوت خود داری نموده اند، لازم دیدم که درینجا دو نکته را یاد آوری کنم:

اولاً اگر مردم ایران، فریضهٔ تشویق و قدر دانی را بجانیاورند و از فرط جهالت و فقر روحانی، در حق ادبا و شعرای خود حقشناسی نکنند و اگر برخی مگس طبیعتان، عرصهٔ سیمرغان را جولانگاه خود سازند و زلال فضل و ادب را بیالایند آیا باید که خداوندان حقیقی کشور شعر و ادب که مادر طبیعت آنان را از فیض طبع سیال فیاض بهره‌مند کرده است قهر کنند و پا

منتظر دعوت و تشویق مردم به نشینند؟

آیا این نمایندگان قدرت خدائی و این پروردگان خوان حکمت و معرفت و این صاحبان قوهٔ بیان و قریحه باید برای ایفای وظیفهٔ معنوی خود توقع التماس و یادآوری از تودهٔ امت داشته باشند؟ و آیا این زمرهٔ ممتاز که از فیوضات الهام و درك حقایق بهره یاب هستند و مقام آنان در نزد بعضی از ملل کمتر از مقام پیغمبر ان نیست باید در ارشاد بندگان و در رسانیدن حقایق بگوش اهل جهان، خود را محتاج چراغ حرمت و ارادت گمگشته گان راه ضلال بسازند؟ البته نباید اینطور باشد. اینها باید نه تنها چشم مکافات و پاداش از مردم نداشته باشند بلکه در ایفای وظیفهٔ هدایت از هیچگونه زجر و زحمت و حتی از سنگسار شدن و شکنجه دیدن و بالای دار رفتن هم اندیشه ننمایند. کسیکه مقام هادی يك ملت را دارا شده، کسیکه زمام ارواح يك امت بدست او سپرده شده، کسیکه دعوی پی بردن بحق وکشف حجاب از رخسار حقایق طبیعت مینماید نباید دست تضرع و احتیاج بدعا و نیاز افراد دیگر دراز کند. اینگونه مظاهر الطاف ربانی، باید مکافات خود را از درون خود جویند و لذت جاودانی معنوی را در ایفای وظیفهٔ وجدانی خود پیدا کنند. باید حس وظیفه شناسی را در اعماق روح و قلب خود بقدر ایمان محکم سازند و با قوهٔ بیان و طلاقت لسان و با جزالت معانی و سلاست الفاظ شرارهای از افکار بلند و از اسرار حکمت و رموز ترقی و سعادت بجان ملت افسردهٔ امروزی بیندازند و روح تازهای بکالبد نیم مردهٔ این هیئت جامعه بدمند. آتشی بیفروزند که خس و خاشاك اخلاق کثیف کنونی ما را بسوزاند و با اشعهٔ روحبخش خود جهان تاريك نفوس ما را روشن سازد این آتش مقدس را در خارج نباید بجویند بلکه آنرا خود در کانون قلبهای خویش باید بیفروزند تا جمال حق و سر

خلقت و الوهیت را در صفحهٔ روح خود هویدا بینند و بگویند:

سالـها موسی بگرد کوه و دشت — از پی نور خدا حیران بگشت
روزگـاری در تکاپو ره سپرد — تا که روزی ره بسوی طور برد
پرتوی از حق دید آنجا پدید — پس جواب لن ترانی را شنید
اینك اینك من به طور جان خویش — جلوه گر بینم رخ جانان خویش
قلب من باشد برایم کوه طور — روح من موجی از آن دریای نور
بینم آن آتش درون خود نهان — پرتو و سوزش ز لب سازم عیان
گر ز عیسی یافت چندین تن حیات — از دم من ملتی یابد نجات

آیا هیچ تصور میکنید که تمدن اروپا تا چه پایه مدیون آثار ادبا و شعرا بوده است؟ و آیا میدانید که در گسیختن زنجیرهای استبداد و بلند کردن پایهٔ آزادی افکار و شکستن طلسم اوهام و خرافات و برافراشتن بیرق علم و فن و صنعت در سرزمین ممالك غرب، طبقهٔ ادبا و شعرا چه خدمتها و فداکاریها و معجزه‌ها نشان داده اند و آیا نمیدانید که این پیشوایان معنوی در سر عقیده وافکار آزاد خود و برای اعلاء کلمهٔ حق و حقیقت و برانداختن پردهٔ جهل و غفلت و کندن ریشهٔ ظلم و شقاوت چه زحمتها کشیده، چه تیرها خورده، چه زهرها نوشیده، چه سینه‌ها سپر ساخته، چه سرها داده و چه خونها نثار کرده اند؟

آری از پا در آمدن هیکل استبداد و ظلم، بجلوه در آمدن شاهد روحپرور آزادی، شکفتن غنچه‌های ترقی و صنایع و بر افراختن شدن پرچم تمدن امروزی غرب در نتیجهٔ انقلابهای خونین بعمل آمده است و روح این انقلابها را ادبا و شعرای حقیقت بین و حقگو و آزاد اندیش در اعماق قلوب نسلها پرورانده است. انقلاب بزرگ فرانسه که سرچشمهٔ انتباه ملتها و سرآغاز جریانهای آزادی بخش قرنهای گذشتهٔ اخیر است پردهٔ درخشان و عبرت آمیزی از نفوذ و جلوهٔ افکار و آثار ادبا و شعرای ملت فرانسه در پیش انظار من و شما میگذارد.

چه سرهای پرشور که گوی چوگان ستم نگردید، چه دماغ های پر فکر و چه روحهای آزادی و چه قلبهای حساس لبریز

از عشق ملی که پایمال ظلم و تحقیر و شکنجه و تکفیر و اعدام نگشت. با وجود این، این پاکبازان میدان عشق و این سرمستان جام حقیقت از اعلام کلمهٔ حق فروگذاری نکردند و از فاش نمودن اسرار طبیعت فرو ننشتند و با خون خود در زیر دم شمشیرها، در توی تنور آتشها و در بالای دارها، حجت علویت فکر، عظمت روح و متانت اخلاقی خود را امضا کردند چنانکه خواجهٔ عرفان از زبان پیرمغان اشاره بدین معنی کرده میفرماید:

گفت آن یار کز و گشت سردار بلند
جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد!

آیا هیچ فکر نکرده اید که این چه قوهٔ قاهره بود که این عاشقان سعادت بشر را خندان و پای کوبان و رقص کنان بپای دار میفرستاد و آنان مانند پروانه دور شمع محبوب خود میسوختند و آوازی از آنان بر نمیآمد. آیا این قوه را جز عشق حقیقت، عشق آزادی و عشق ملیت نام دیگر میتوان داد؟

آیا کدام قوه، فردوسی پاکزاد، آن یگانه استاد سخن و آن زنده کنندهٔ ایران کهن را وادار به نثار کردن گنجینهٔ زندگی خود در راه احیای نام نیاکان کرد؟ آیا تشویق و لطفهای محمود غزنوی برای صرف کردن سی سال عمر در سفتن آن در های ناب، در گرد آوردن آن داستانها، در زنده کردن آن یاد و بود های باستان و در پروراندن آن احساسات آتشین ملی کافی بود؟ نه!

بلکه آن گفتارهای هیجان بخش، خود شرارهای از روح آتشبار و قطراتی از جام لبریز عشق ملی شاعر بود که بی اختیار از کانون دل وی بیرون می جهید و از نوك زبانش بر صفحهٔ کاغذ میریخت. آری آن قوهٔ یزدانی که روح او را وادار به بلند کردن فریاد:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار   عرب را بجائی رسیده است کار
که تاج کیانرا کند آرزو   تفو بر توای چرخ گردون تفو !

میکرد جز عشق ملیت و غیرت ایرانیت چیز دیگر نبود. اینها فریادی بود که از اعماق روح او بلند شده و قرنهاست در هوای ایران عکس انداز است و نژاد ایران را بشنیدن ترانهٔ مفاخر نیاکان و داستان درخشان باستان دعوت میکند. آری این سخنان فردوسی هر یك اخکری است که از آتش سوزان احساسات ملی شاعر جستن کرده است و تا روزگار پایدار است روحهای افسرده و دلهای پژمردهٔ نژاد ایران را حرارت و روشنی خواهد بخشید! آری این بیتها امواج خروشانی است که از قعر اوقیانوس بی پایان روح شاعر بجوش و خروش در آمده نظارکان را غرق حیرت و ابهت و علویت میسازد.

همچنین خاقانی شیروانی که در جلو خرابه‌های مداین و طاق کسری ایستاده و با دیدهٔ حسرت و اشکبار بدان آثار باقی مانده از روزگار سر بلندی ایرانی نگریسته و آن قصیدهٔ شور انگیز و هیجان آور را سروده، جز ترجمهٔ احساسات قلبی و جز تصویر اهتزازهای روح خودکار دیگر نکرده است. پیش ازو و بعد ازو چندین هزار ایرانی و چندین صد شاعر و ادیب از آن خاك گذر کرده و بدان طاقها و ایوانهای ویران شده نظر افکنده است اما هیچکدام مانند خاقانی متأثر و دردناك نشده و روح هیچ یکی از جای خود نجنبیده و اشگی نریخته و فریادی برنیاورده است. لیکن خاقانی شیروانی، دامن آن کاخ سرنگون شدهٔ نیاکان را با اشگهای حسرت خودتر کرده و بلکه سیل تأسفی از دیده روان ساخته و بیاد آن روزگار با شکوه نوحه سرائی نموده است زیرا او روحی سرشار از عشق ملی داشته و دیدهٔ بصیرت خود را

با توتیای عشق ملیت بیناتر و روشنتر کرده بود ولی دیگران بیروح
و نا بینا بوده اند و بدون تأثر و تألم از پیش آن خرابه‌ها گذر
کرده و دور شده اند و گوئی خاقانی ، اظهار تعجب و خندهٔ اخلاف
بیحس و بیروح خود را از تأثر و اشکباری خویش حدس زده است
که چنین گفته :

بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه میگرید
گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

پس شاعر کسی است که روح او با عشق حقیقت پرورش
یافته و در فضای آزادی بپرواز آمده بکشف حقایق طبیعت و
احساسات عمیق و رقیق بشر و بدرك اسرار جهان معنویت که
بچشم افراد دیگر پنهانست قادر گردد و آنگاه با بیانی روشن و با
الفاظی مأنوس و آهنگدار ، احساسات و تأثراتیرا که در صفحهٔ
دماغ و قلب خود حاصل شده است بدیگران انتقال دهد و روح
آنها را هم آواز و هم آهنگ روح خود سازد !

این احساسات و تأثرات هر قدر در روح شاعر عمیق تر و
نافذتر باشد تأثیرات آنها هم بهمان اندازه در روح دیگران و در
دل قرون و اعصار ، مؤثرتر ، نافذتر ، استوارتر و پایدارتر
خواهد بود !

ثانیاً علاوه بر یك روح پاك و حس رقیق و لطیف و یك عشق
سوزان حقیقت و آزادی و ملیت که یك شاعر باید داشته باشد
لازمست که صاحبان فکر و طبع سلیم که جهان سخنوری مسخر
انهاست در انتخاب موضوع و اسلوب نیز تمایلات و تظاهرات و
احتیاجات روح ملت را در نظر گیرند یعنی ایشان پیشوای تجدد
ادبی گشته نسبت بتجدد افکار و مقاصد و آمال ملت تجددی در
مضامین و موضوع و اسلوب خود بکار برند تا بتوانند برفع احتیاجات

روحی و تحریك احساسات اجتماعی هیئت جامعهٔ خود موفق شوند باید نغمه های روح ملت در سرودهای آنان انعکاسی پیدا کند واز گفته‌های آنان شخص حقیقت جو پی بچگونگی شئون و حالات ملت ببرد اینکه اغلب شعرا وگویندگان عصر حاضر بقدر کفایت مظهر توقیر و تعظیم و مورد تمجید و قدرشناسی واقع نمیشوند حکمتش همین است. اینها غفلت میکنند که در نتیجهٔ توالی اعصار و تکامل افکار، قوای دماغی و احساسات قلبی و غذای روحی اشخاص نیز تبدل و تکامل یافته است احتیاجات و غذاهای امروزی روح ایرانی غیر از احتیاجات و اغذیهٔ یکقرن پیش است چنانکه مقتضیات سیاسی و احتیاجات مادی امروزی غیر از مقتضیات و احتیاجات مادی عصر گذشته است. این مسئله روشن است که محیط جدید، احتیاجات جدید تولید میکند و احتیاجات جدید احساسات جدید بوجود می‌آورد و برای تعبیر از آن احساسات، اسلوب جدید و بیان جدید لازمست.

بدین ملاحظه اگر در جلو سیل تکامل افکار و احساسات، ادبا و شعرای ما در حال و منوال قرون ماضی باقی مانده و تغییر و تجددی بطرز بیان و موضوع اشعار و اسلوب نظم خود ندهند اثراتی در افکار مردم تولید نمیتوانند کنند وگفته‌های آنان موافق با مذاق و اشتهای ادبی و فکری عصر جدید نیامده لازمهٔ حرمت و ستایش و قدر دانی از طرف تشنگان زلال فضل و ادب بظهور نخواهد رسید و ازینرو آن سنخنپروران هنرور مأیوس گشته تصور خواهند کرد که بمتاع علم و فضل خریداری نیست و ملت، قوهٔ تمیز و انتقاد و حقشناسی را فاقد گردیده است در صورتیکه چنین نیست. ایرانی هیچوقت از احترام شعرا و ادبا فروگذاری نکرده و مانند امروز هیچوقت احتیاج و اقبال بشعر و ادب نداشته است ولی چه کند آنچه را که مقوی روح افسرده و امید بخش

دل پژمردهٔ خویش است در ادبیات امروزی کمتر می یابد و این از فقدان شعرای روحشناس حقیقت بین آزاد اندیش و حساس است نه از فقدان حس انتقاد و ستایش و قدر دانی. پس موضوع شعر را نباید تنها از قوهٔ وهم و خیال و تصورات خارج از طبیعت و محال و یا از معنویات صرف گرفت بلکه همهٔ آثار طبیعت، صفحات گوناگون حیات اجتماعی و تظاهرات رنگارنگ زندگی روزانهٔ فردی و احساسات طبیعی و فطری بشر باید موضوع تصور و تصویر شاعر گردد و از آن رو پرده‌های جاندار و مهیج و حقیقت نما که آیینهٔ اوضاع و حالات زندگی امروزی باشد بوجود آید.

در نظر من، قیمت افکار و عظمت آثار یك شاعر را با تأثیراتیکه در حیات اجتماعی و در روح یك نژاد تولید میکند اندازه باید گرفت یعنی بیك شاعر و ادیب بنسبت نفوذ و اثریکه در سرنوشت ملت خود و یا هیئت جامعهٔ بشری بوجود آورده است ارزش و اهمیت داد چه: قیمت هر نخل در بستان بمقدار بر است.

ازین نقطهٔ نظر در میان شعرای قدیم بدبختانه غیر از فردوسی پاك سرشت کسیرا نداریم که دارای چنین نفوذ و تأثیر یعنی صاحب چنین روح پر شور ملی و قلب حساس پر از عشق ملیت بوده و با آن حرارت و صمیمت، احساسات آتشین خود را اظهار و تا ایندرجه در هیجان آوردن دلها و تکان دادن حسهای ملت اجرای نفوذ کرده باشد و ما ازین نقطهٔ نظر او را سرتاج شعرا و بزرگترین شاعر ملیت پرور ایران میدانیم و قابل پرستش میشماریم. زیرا او یك روح عالی داشته که نماینده و بلکه جوهر روح ایرانیت بوده است!

امروز هم سحر و نفوذیکه در اشعار و غزلیات و تصنیفهای شاعر حساس ایرانی عارف قزوینی می بینیم حکمتش اینست که اینها تراوشهای یك روحیست که روح ملی ایران را تمثیل و حالات

گوناگون و شئون کنونی آنرا تصویر میکند و بدین سبب تا اعماق روحهای ما نفوذ کرده تارهای باریك و حساس آنرا بحرکت میآورد و ما را بچگونگی حال پر ملال روح ملی ایران آشنا میسازد. اینست که هر وقت غزل و یا تصنیفی از گفته‌های این شاعر حقیقت پرور می شنویم و یا میخوانیم مثل اینست که روح ملی ایران مانند یك پری در جلوی چشم ما مجسم شده گذشته و حالیهٔ خود را حکایت میکند. گاهی از یادآوری روزگار شیرین دیرین خود لبخند و قهقهه میزند و گاهی از سوزش دردهای درونی و بدبختیهای کنونی خود مینالد و میگرید و با تأثیر فسونکار خود، روح ما را مجذوب و مسخر کرده همراز و هم آواز خود میسازد و بفریاد و فغان میاندازد!

من هر وقت خود را در چنین حالی می‌بینم احساس میکنم که من غیر از تن محسوس، روحی را نیز دارا هستم وگویی روحی در پیش چشم من نمایان میشود و میگوید: من روح تو هستم و در تن تو جا دارم ولی مهمان تو میباشم زیرا که وطن اصلی و ازلی من یکعالم دیگریست که ازین خاکدان بالا تر است. حالا که تو این ترانه‌ها و آهنگها را خواندی یاد وطن اصلی مرا بخاطر من آوردی. پروبال من بحرکت آمد و من میخواهم بزاد و بوم خویش پرواز کنم یعنی بدان عالم علوی بر گردم و خود را بآغوش مادر خود یعنی ابدیت بیندازم!

آری! اثرات گفته‌های عارف در روح من و شاید در روح بسیاری از امثال من بدینسان است و ازین جهت من میتوانم بگویم که شعر و موسیقی روح را تصویر و تمثیل میکند و بلکه خود یك روح مجسم است!

اگر نمونه‌ای از روح ملی ایران بخواهند من روح عارفرا نشان میدهم زیرا روح او جز روح ملت ایران چیز دیگر نیست

و بدان جهت بتسخیر کردن و مجذوب ساختن روحهای دیگر موفق میشود. اگر روح عارف جهان ایران را تاریك و زشت می نمایاند و از هر سخن وی شرارهٔ یأس و بدبینی می‌بارد نباید عجب داشت و نباید ملامتش کرد. چونکه روح او درین حال جز وظیفهٔ یك آینهٔ پاك، کار دیگر نمیکند. من میخواهم بگویم که عارف یك «آتشکدهٔ یأس» است ولی با وجود این، آتش مقدسی در بر دارد که عبارت از عشق ملی است و این آتش، مظهر پرستش بسیاری از حقیقت جویان خواهد بود. و اگر زمان و ابنای آن بشکل دیگر تجلی میکرد او نیز روح ملیت و ایرانیت را با جلوه های بهتر ازین و با آب و رنگ جاذب تر ازین نشان میداد.

اگر امروز ابنای زمان در حق عارف ناسپاسی میکنند و اگر ارواح ایرانیان ندای روح او را لبیك نمیگویند باید یقین کرد که نسل جدید ایران روزیکه خود را از گرداب کثافت اخلاقی و پستی و زبونی امروزی رهانیده قدم بعالم ملیت و حقیقت خواهد نهاد، انعکاسیرا که روح عارف در فضای ایران بیادگار خواهد گذاشت، از نو بترنم آورده غذای معنوی خود را از آن خواهد گرفت و نام او را در نگین دل خود نقش خواهد کرد، و روح او برای ارواح نسلهای آینده یك معبود لا یموت خواهد ماند.

آلفرد دو موسه، یکی از حساسترین شعرای فرانسه، شاعر را تشبیه به لك لکی میکند که برای تغذیهٔ بچه‌های خود، با منقار خویش سینهٔ خود را شکافته، جگرهای خود را پاره میکند و پیش بچه‌های خود میگذارد! شاعر فرانسوی، چه علویت فکر و چه حقیقت بزرگ درین تشبیه گنجانده است و براستی شاعر حقیقی را بهتر ازین نمیتوان تصویر و توصیف کرد! چه او نیز در هر فکریکه می‌پرورد و در هر غزلیکه میسراید برای تغذیهٔ روحها و قلبها، قسمتی از مغز روح خود را بیرون آورده تقدیم خواندگان

میکند و بدین جهت گفته‌های او اثر می بخشد ، روحهای افسرده را به وجد وشادی میآورد ، دماغهای خسته را توانائی میدهد ، یأسها را مبدل بعزم و اراده و زبونی و خواری را مبدل بشجاعت و شهامت میسازد و دلهای پژمرده را از طراوت و مسرت بجوش و خروش می اندازد و بیك کلمه مرده‌ها را زنده میکند !

تا روزیکه ادبا و شعرای ما بدین حقیقت ایمان نیاورند وفکر و ذهن خود را از قواعد ادبی قرون وسطی آزاد نسازند و قدم از دایرهٔ تقلید گذشتگان فراتر ننهند و تا روزیکه نگاهی بجهان روشن ادبیات ملتهای زنده دل نینداخته آنها را سرمشق خود قرار ندهند و در انتخاب موضوع و اسلوب و طرز بیان لزوم تجددی را قائل و شرایط آنرا عامل نگردند و بعبارت دیگر تا روزیکه روح خود را آینهٔ حقیقت و آزادی و عشق ملی نسازند و موضوع اشعار خود را از تظاهرات حیات طبیعی بشر نگیرند و غایهٔ آمال خود را تهییج و تربیت و هدایت روح اجتماعی قرار ندهند حق دعوی مقام بلند شاعری و خدمت در زنده کردن روح ملت ایران نخواهند داشت.

برلین — رمضان ۱۳۴۲

ح . ك . ایرانشهر



ترجمهٔ حال آقای حسینخان دانش

بقلم خود معظم له

تولد بنده در استانبول در سال ۱۸۷۰ عیسوی اتفاق افتاده است. اسمم حسین، و دانش تخلص بنده در شعرست. پدرم: محمد هاشم ابن عبدالمجید از اهل اصفهان و از ساکنین محلهٔ شیرازیها وکوچهٔ قزوینیهای اصفهان بوده. تولدش در سال ۱۸۲۵ عیسوی یعنی مصادف دورهٔ سلطنت محمد شاه قاجار است. والد مرحوم در سال ۱۸۵۰ عیسوی از اصفهان به ممالک ترکیه کوچیده و مدتهای مدید در نقاط مختلف آن مانند کرید و مصر و ازمیر مشغول تجارت بوده و در آخر امر رخت اقامت به قسطنطنیه انداخته و در زمان جنك قریم [۱۸۵٤ عیسوی] در آن پایتخت بوده است. در حین اقامتش در اسلامبول مادرم فاطمه خانم را که یکی از نجیبات چراکسه و تربیت کردهٔ خانوادهٔ مصطفی فاضل پاشای مرحوم مصری بوده در حبالهٔ نکاح آورده و ازین ازدواج سه نفر اولادش بدنیا آمده که یکی از آنها حقیرم و دیگری خواهرم رقیه خانم که سه سال از بنده کوچکتر است و امروز منت خدایرا زنده است و پشتیبان معنوی و تکیه گاه روحانی منست وسومی محمد که کوچکتر از خودم و خواهرم بوده و در اواخر عمر پدر در عنفوان جوانی در گذشت و امروز در جنب پدر و مادر مرحومم در سمت شمال غربی قبرستان ایرانیان اسکدار مدفون است.

رحمت خدای بر تربت پاکشان باد.

پدر مرحومم در هیچیك از مدارس بزرگ تحصیل ندیده بود و در زمان زندگانی وی چنین مدارس در ایران و علی الخصوص در اصفهان نبود ولیکن مکتسباتش متناسب با ترقیات زمان خویش بود. خطی مایل به نسخ و بسیار خوانا داشت. و زبان خودشرا با

ادبیاتش میدانست. نخستین کسیکه در آغاز جوانی مرا آشنا بخواندن و گفتن فارسی نمود هم او بود. از یك سو بمکتب محله میرفتم و از سوی دیگر زبان فارسی و آثار ادبی آنرا از پدر مرحوم می آموختم. هر صبح به ناشتا و در اوقات معین پیشش سر دو زانونشسته درس میخواندم. نخست قرآن را وگلستان شیخ را از او یاد گرفتم

مرا آنگه سر تا جور داشتم   که سر در کنار پدر داشتم

والد مرحومم با وجود ندانستن علوم غرب، از اوضاع زمان و از حادثات تاریخی اطلاع کامل داشت. درسایهٔ تجربه‌های مدیدی که از ملل شرقی و غربی داشت و به سبب نشست و برخاستی که در مسلك تجارت و در مدت سیاحتهای خود با هر جنس مردم کرده بود میزان غریبی در شناختن طبایع بشر و در تمیز خیر و شر بدستش آمده بود بطوریکه مردمان بسیار دانا از او گاهی از پیشبینیهای او شگفت می ماندند طبع پدر مرحومم بیشتر مایل به تندی و درشتی بود خاصه در حق پسرانش. اما میدیدید که طبع به آن خشونت متبدل به لطف و رحم و ذمی میشد در حق دختران. بخاطر دارم که من در کودکی بازیگوش بودم و برخی حرکات ناشایست از من سر میزد و مرحوم بارها بعزم تنبیه سیلیها بر رویم نواخت ولیکن هیچ بیادم نمی آید که وقتی یا روزی بضرب یك سر انگشت خواهرم رقیه خانم را رنجانده باشد. حتی در جاهائیکه آشکا را حق بجانب پسرانش بود باز بیشتر رعایت بخاطر دخترش میکرد و همیشه پر حمایتش را بر او میگشود و همواره در بارهٔ دختران و زنان متحسس بیك حس ترحم بود. مرحوم حق خانه داری و پدری را نیز در بارهٔ خانوادهٔ خود بخوبی ادا کرد. پدری بود نیکخواه و مربیی بود دل آگاه. در اول مراحل زندگانی خود

تجارتهای پر سود کرده بود و در اواسط عمرش به سبب حادثات گوناگون مقدار بزرگی از آن سود و سرمایه از دستش رفته بود و با وجود این از فرط حمیت تا هفتاد و پنج سالگی از جد و جهد آنی نیا سود و از کسب معیشت باکدیمین و عرق جبین دمی باز نایستاد تا وقتیکه از گم کردن خون بسیار بسبب ناخوشی باسور و افتادن چشمش از قوت دیگر اقتدارش بکار کردن نماند و ناچار در گوشهٔ فراغت نشست. ولیکن پس از آن زندگی‌را بدرود کرده برحمت ایزدی پیوست. مرحوم استغنای طبع را بدرجهٔ فوق العاده داشت. و هرگز خوردن نان از دست پسران یا نزدیکان دیگر بر او گوارا نبود. در مدت عمر خود هر گز تکیه بجز عمل خویش برکسی ننمود و غنای طبع خویش‌را تا پایان عمر بی‌خللی نگاهداشت. مرحوم ایمان درست و راسخی بدین اسلام داشت و مانند هر شیعیٔ صحیح به اولویت و ولایت و وصایت امیرالمؤمنین علی ابن ابی‌طالب معتقد بود و قوتی بزرگ از این سر چشمهٔ باطنی میگرفت و از این بود که حتی در حالت ناتوانی و پیری دائماً روحی تازه و دلی زنده داشت.

مرحوم تاریخ انبیا و اسلام را بخوبی میدانست و نتایج شیوع اسلام را در ایران نیز دیده و فهمیده بود. فردوسی را برای خدمت بزرگش به ملیت ایران همواره با زبانی غیور و ادایی فخور ستایش میکرد. میل دلش از میان شعرای عجم بیشتر به شیخ سعدی بود و اغلب اشعار فردوسی و سعدی و حافظ را از بر داشت. پدر بزگوارم برغم چهل و پنجساله اقامت در ترکیه و در حوالی آن و دوری از وطن مألوف در حفظ آداب و شعائر ملیت خویش بسیار متعصب بود و درین مدت دراز همیشه مداومت به پوشیدن جبه و قبا وکلاه بطرز ایرانی نمود و از تمسک به عادات ملی خویشتن دست بر نداشت و تا زمان رحلت نمیتوانست چنانکه باید و شاید در

زبان ترکی ادای مرام کند.

هزار حیله بر انگیختند از سر مهر
بدان هوس که شود این حریف رام و نشد

در مدت حیات مرحوم سه پادشاه در ایران فرمانروائی کردند: محمد شاه، ناصرالدین شاه ـ مظفرالدین شاه. وفات پدرم مقارن اوایل سلطنت مظفرالدین شاه است. و در آن مدت پنج سفیر پیاپی در اسلامبول اجرای سفارت بنام دولت ایران نمودند حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله (سپهسالار)، حسنعلی خان (امیر نظام)، شیخ محسن خان (معین الملك)؛ میرزا اسداله خان (ناظم الدوله) و برادرش میرزا محمود خان (علاء الملك). پدرم سپهسالار مرحوم را در اسلامبول از نزدیك شناخته و مزایای بلندش را در یافته بود. در میان سفرای سابق او را بر همه ترجیح میداد و در همهٔ عمر ستایشگر او بود. با شیخ محسن خان مرحوم نیز خیلی رفت و آمد داشت و او را در مواقع مختلف آزموده و به چندین کارهای نیکو و سودمند ملی رهبری نموده بود و از تمایل آن سفیر کبیر به خیرات و مبرات پیوسته اظهار خوشدلی میکرد.

در هنگامیکه سید جمال الدین مرحوم اسد آبادی معروف بافغانی در اسلامبول در محلهٔ نشانطاش مهمان سلطان عبدالحمید خان ثانی بود و بنده یکی از مداومین آن محفل انس بودم، روزی سید از حال پدرم پرسید و اصرار در دیدن و شناختن او کرد. والد مرحومم بنابرآن اصرار بدیدن سید رفت و چند طاقه شال هم بر موجب دلخواه سید بهمراهی خود بمنزل او برد. سید آن شالها را از پدرم بقیمت خرید و ساعتی چند هم با او صحبت کرد. چون والد مرحومم از نزد سید جمال الدین بر گشت از او احساسش را در بارهٔ سید پرسیدم، جواب داد: «مردیست بی باك و گستاخ

که شکم دنیا را دریده است». اگر به حادثاتی که پس از آن تاریخ در ایران سرزد وسید در آنها مدخل عظیم داشت نگاه کنیم می بینیم که هیچکس پیش از وقت تعریفی بدین مختصری و بدین اصابت و جامعیت از سید جمال‌الدین که در حقیقت محرك غریبی بود نکرده است. باز در خاطر دارم که والد مرحومم اغلب اوقات مرا تشویق به سعی و اهتمام در تحصیل علوم غریبه میکرد و از فواید قوای بخاری و الکتریکی و از ایجاد کنندگان آنها و از ترقیاتیکه از این رو در دنیا مشهود گردیده سخن بمیان می‌آورد و در عین تلقین این کلمات بمن میگفت:

گرد نان پدر چه میگردی پدر خویش باش اگر مردی

اکنون تحفه‌های شکران و سپاسداری بی پایان خود را به تربت آن والد بی نظیر و آن پیر دستگیر میفرستم و از نیك و بد هر چه امروز هستم و دارم همه را از اثر تربیت او و محبت و مواظبت مادر شفیق و صدیق خود میدانم و میگویم:

خدایا بر آن تربت نامدار بفضلت که باران رحمت ببار

اما مادرم زنی بود نجیب و مهربان که اطاعت و محبت را در بارهٔ فرزندان اولین وظیفهٔ خود میدانست. تندی و عصبیت پدرم را لطف طبع و حسن مخبر مادرم تخفیف میداد و یك اعتدال خوشی در میان ارکان خانواده تولید مینمود که این یکی از اسباب خوشبختی ما بود.

مادر عزیزم در حق همهٔ فرزندانش محبتی بی پایان داشت. این محبت رفته رفته و خاصه پس از وفات پسر کوچکش محمد در بارهٔ من و خواهرم افزونتر شده بود. بحقیقت مادرم خواص ملکانه داشت و از دیو هیچ نصیبی در او نبود. گمان ندارم که مدت عمر شصت و هشت سالهٔ خود کسی را با زبان یا با دست

رنجی رسانیده باشد.

شبی نبود که آن مرحومه پیش از بستن چشم برای خواب شکر نعمت زندگی و دعای خیری از سر صدق و از ته دل برای ماها نکند. چه رفتارهای جوانمردانه که من در حیاتش از آن زن بزرگوار دیدم و چه گفتارهای حکیمانه که از او شنیدم بگفتی:

روز بد منما حسینت را خداوندا

بطول عمر و عیش خوش بگردانش توخر سندا

اکنون اگر وقتی در دنیا بهروزی بینم یا لذتی از زندگانی چشم یا نفسی آسوده بر زنم، در آن جز اثر دعای خیر مادرم را نمی بینم و جزا و مؤثری در خوشبختی خود نمی دانم چنانکه در حیاتش شخص نا زنینش با من همیشه همنفس و همراه بود امروز نیز روح مقدس علیین نشینش نگاهبان من است و آگاه از همه احوال من:

باز دارد بساحت قدسش هر سر موی من جدا پیوند

مادرم در حین ازدواجش هفده ساله و پدرم سی و نه ساله بوده اند. سی و شش سال در حالت زن و شوئی با هم زیسته اند. پدرم در سال ۱۹۰۰ عیسوی در هفتاد و پنجسالگی ارتحال یافت و مادرم در آن تاریخ پنجاه و سه ساله بود و تا پانزده سال دیگر پس از مرگ پدرم زنده بود. این زن بزرگوار در سال ۱۸۴۷ عیسوی تولد یافته پس از شصت و هشت سال زندگی در ۱۹۱۵ عیسوی در اسلامبول ارتحال نمود.

اما حقیر از صلب این مادر و آن پدر در سال ۱۸۷۰ عیسوی در اسلامبول زائیده شده‌ام. در هیچ مدرسهٔ بزرگ تحصیل علوم نکرده‌ام و تصدیقنامهٔ هیچ دار الفنونی را دارا نمی باشم. هرچه دارم یا ندارم همه محصول جد و جهد خودم است (این متاعم که تو

میبینی کمتر ز اینم). در اوان طفولیت پدر مرحومم پس از اکمال مبادی السنه و علوم مرا به یکی از مکاتب رشدیه داد. چون دورهٔ رشدیه را در ظرف چهار سال بپایان رسانیدم، بر حسب قاعدهٔ آنوقت به مکتب عالی ملکیه که یکی از مدارس بزرگ ترکیه بود رفتم. در آنجا مشغول تدرس شده در میان شاگردان «رجائی زادهٔ اکرم» که یکی از شاعران معتبر و ظریف و صاحب تألیف عصر اخیر عثمانی شمرده و در صف تلامذهٔ مراد بك که یکی از مورخین معروف قفقازی المنشاء و صاحب روزنامهٔ مشهور «میزان» بود مدتی روزگار بسر بردم. ولیکن تا آخر ادوار تحصیل در این مدرسه نمانده روزی به ترك آن گفتم و در حوزهٔ طلاب دو مدرس فاضل فرانسوی «شارل» (١) و «آستیه» (٢) که مدرسهٔ بزرگ بنام اینستیتوسیون فرانسز (٣) در محلهٔ پرا (٤) باز کرده بودند داخل شدم. مدت دو سال نیز در آنجا اشتغال با فنون و ادبیات بزبان فرانسوی کرده و امتحانی داده فارغ التحصیل شدم. پس از آن برای اتمام نواقصی که در زبانهای فارسی و عربی داشتم به دبستان ایرانیان رفتم و در آنجا متناوباً در زیر ادارهٔ دو نفر ایرانی معارفخواه که یکی از آنان حاج رضاقلی خراسانی و دیگری حاج میرزا مهدی تبریزی که نگارندهٔ روزنامهٔ «اختر» بود سالی چند، گاه به صفت شاگردی و گاه به سمت آموزگاری مشغول شدم. و مدتی پیش میرزا آقای ارومیهٔ مرحوم که معروف به صاحبقلم بود و کتاب گلستان چاپی به خط او موجود است مشق خط نستعلیق کردم. در آن ایام یك کتاب «جغرافیای ایران» نیز بزبان فارسی نوشته بودم که اسداله خان ناظم الدولهٔ مرحوم که سفیر اسلامبول بود مصرف طبعش داد و پس از انطباع هدیه به دبستان کرد و اکنون باز چند نسخهٔ مطبوع آن در دبستان هست

(١) Charrel. (٢) Astier. (٣) Institution Française. (٤) Péra.

خدایش بیامرزاد.

حاج رضاقلی یك ایرانی متدین و غیرتمند و با حمیت بود که دائماً حفظ سنن ملی ایرانی را اس دیانت و وجیبهٔ ذمت میدانست و چون از مفاخر و شعایر ایرانی سخن گفته میشد فوراً دو چشم درشت اشعرش بالای ریش انبوه سیاهش مانند دو مشعل در تاریکی یك جنگل در خشان میشد در اعصاب و عروقش خون آتشین غیرت و عصبیت همواره در فوران بود. خنده‌های متسلسل مدیدش مانند تهورهای شدیدش گوشزد خاص و عام بود و شهرت تمام داشت. حاجی مرحوم یکی از محبان صادق حاجی شیخ الرئیس شاهزاده ابوالحسن میرزا نوراله مضجعه بود.

این ملاطفهٔ منظوم که مؤید عرض این بنده است در میان منتخبات آثار شیخ الرئیس مرحوم ثبت است:

ای یار وفادار من ای حاجی ناجی
وی حملهٔ احباب باقبال تو راجی
از روشنئی رأی منیر تو توان دید
بار یکتر از موئی اندر شب داجی
عکسی اگر از حزم متین تو نماید
بر قلزم مواج شود ساکن و ساجی
تقریر تو نیکوست چه دشنام و چه اکرام
تحریر تو خوبست چه طاتلی و چه آجی
هر کس به جهان خوشدل از صحبت یاریست
مائیم و همین دوستی حضرت حاجی

اما حاج میرزا مهدیٔ مرحوم که انشاء روزنامهٔ هفتگی «اختر» بعهدهٔ کفایت او بود، مردی بود چیز نویس و صاحب ذوق نفیس. نثر فارسی ساده را خوب مینوشت و بنظم شعر فارسی و ترکی

نیز قادر بود. و از ادبیات ایران نیز اطلاع کافی داشت اختر سالها
به پرتو خامهٔ این مرد هنرور منور بود و در اوقات فراغت بمدیریت
دبستان ایرانیان نیز می پرداخت و به این وسیله راه معیشت را بر
خود آسانتر میساحت در آن هنگام دو شخص فاضل و ادیب که
هر دو در تاریخ ادبیات ایران مقامی ممتاز دارند در دبستان مشغول
تعلیم زبان فارسی بودند: میرزا عبدالحسین خان معروف به آقاخان
کرمانی و میرزا حبیب اصفهانی. بنده با این دو شخص گرامی
که در علم و فضل نامی بودند سالها معاشر و در اعلی درجات
کوشش و جهد باستفاده مشغول بودم و از مصاحبت ایشان فیضها
بردم و بمبادلهٔ افکار طرفها بستم، میرزا آقاخان مرحوم که عاقبت
به تهمت تحریك میرزا رضا کرمانی قاتل ناصرالدین شاه قاجار
و همدستی با سید جمال الدین در این کار در تبریز در سال ١٨٩٦
عیسوی بفرمان محمد علی میرزا قاجار با دو رفیق دیگرش میرزا
حسن خان خبیر الملك شیرازی و شیخ احمد کرمانی سر بریده شد،
آدمی بود خیال آزما وصافی منش که باندك چیزی متهیج میشد
و در دست شیخ جمال الدین آلتی با اثر و زود باور و مطیع گردید
و چون شکایتهای گوناگون و دلی پرخون از دست بعض امرا
و متغلبین ایرانی داشت خود را بالمره به جریانات سیاسی در داد
و در انجام هدر شد اگر تنها در محیط تفحصات علمی و تنقیدات
ادبی ثبات و رزیده پای از آن دائره بیرون ننهاده بود شك نیست
که خدمات فکری نمایان از آن مرحوم مشهود میگردید و از
متبحری چنین جوان و نادر الوجود البته ثمرات بسیار نافع اقتطاف
میشد. میرزا آقاخان مرحوم مدتی نیز در اسلامبول در روزنامهٔ
«اختر» نویسندگی کرد ولی آقا محمد طاهر تبریزی صاحب این
روزنامه قدر خدماتش را ندانست و آنمرحوم را به بابی بودن متهم
داشت آقاخان مرحوم در جواب این اتهام مقالهٔ شدید المآلی در

علیه صاحب اختر نوشته او را هدف تیر توهین و تشنیع کرد بعضی از آثار میرزا آقاخان در ایران چاپ شده امروز در ایادی متداول است.

مات المعالی و العلوم بموته فعلی المعالی والعلوم سلام

اما میرزا حبیب اصفهانی مردی بود معرفت پیشه که معلمی و ادبی را برای خود صنعت قرار داده بود. در ادبیات فارسی دست غریبی داشت. از رموز و نکات شعر عرب نیز آگاه بود. بزرگترین هنرش در کشف و تدقیق معانی باریك ادبی و در نظم اشعار هزل آمیز و مطایبه انگیز بود. اصل آن مرحوم از قریهٔ بن چهار محال از اعمال اصفهان است. در دور سلطنت سلطان عبدالحمید خان ثانی در اسلامبول اوقات خود را در مکاتب و مدارس بسرمیبرد و مدتی هم از اعضای انجمن معارف آنجا بود. میرزا حبیب، میرزا آقاخان مرحوم را مدتی در خانهٔ خود جای داد و بعضی از دیوانهای شعرای معروف را به او نویساند که آن نسخه‌ها امروز عیناً بخط خود میرزا آقاخان در کتابخانه‌های اسلامبول موجود است.

میرزا حبیب در شعر، آن نفحهٔ جانبخش و هیجان انگیز را که مختص شعرای بزرگ است نداشت. بیشتر مایل به صنایع ادبی و نکات ظریف و دلپسند و ملاعب الفاظ بود و با این هنرها انظار عموم را بر خود متوجه میساخت. قصاید گوناگون در مدح شیخ محسن خان مرحوم و سفرای دیگر ایران گفته است. آدمی شوخ و مستهزی و نکته گو بود. و چند ان با عقاید و ادیان میانه نداشت. در انجام گرفتار به مرض اختلال شعور گردیده در شهر بروسه که بد انجا برای استحمام رفته بود، در گذشت. غیر از قصاید و اشعار پراگنده چند رساله در قواعد فارسی و بعضی اشعار هزل آمیز و یك کتاب «خط و خطاطان» بترکی و کتاب «غرائب عوائد

ملل » که ترجمهٔ رفاعه بك مصری است بزبان فارسی از او باقی مانده است. که اینها نسبت به اطلاعات وسیعی که داشت چیزی نیست دیوان «اطعمهٔ بسحاق شیرازی» و دیوان «البسهٔ نظام‌الدین قاری» و «لطائف عبید زاکانی» را نیز در اسلامبول بحلیهٔ طبع آراست [رحمة الله علیه].

فی الجمله حقیر پس از جدائی از این دو شخص ادیب فایدهٔ در ماندن در دبستان ایرانیان ندیده مدتی پیش معلمین خصوصی به تکمیل آداب نطق و انشای زبان فرانسوی و به تعمیق ادبیات این زبان و به تعلم زبان انگلیسی پرداختم و در سال ۱۸۹٤ مسیحی داخل هیئت" نویسندگان روزنامهٔ «اقدام» ترکی که در اسلامبول آغاز به انتشار کرده بود گشتم.

علاوه بر این هر هفته شعری بزبان ترکی به مجلهٔ «ثروت فنون» که به قصد اصلاح ادبیات ترکی در آن هنگام در زیر ریاست توفیق فکرت شاعر نامدار ترك و صاحب «رباب شکسته» منتشر میشد میدادم. در آخر همان سال به آموزگاری دو خواهر زادهٔ سلطان عبدالحمید خان ثانی که پرنس صباح‌الدین و پرنس لطف‌الله باشند، گماشته شدم و مدت شش سال بلا فاصله ایشان‌را با ادبیات فارسی و فرانسوی مشغول داشتم در آن ایام کتابهای ترکی العبارهٔ «نوای صریر» که رساله ایست مرکب از مقالات علمی و «رافائل» را که ترجمهٔ یکی از آثار ممتاز دو لامارتین (٥) شاعر معروف فرانسوی است در اسلامبول منتشر ساختم. در هنگام مباعدت ایندو پرنس از اسلامبول به همراهی پدرشان «داماد محمود پاشا» بنده نیز برفاقت ایشان باروپا رفتم و تخمیناً چهار ده ماه در ممالك فرانسه، انگلستان، سویس، ایتالی، و مصر با ایشان گشتم و در این سیاحت طولانی با برخی از فضلا و مستشرقین و نویسندگان اروپ طرح

(٥) de Lamartine.

دوستی افکنده فائده‌ها از آن اندوختم و تجربه‌هائی‌را که اموختم برای بقیهٔ عمر خود ذخیره ساختم. استاد و فاضل بی مدانی و دوست وجدانی خودم جناب پروفسور ادوارد براون (٦) و شاعر قادر جناب عبدالحق حامد را که در آن اوان مستشار سفارت عثمانی در لندن بود در همین سفر در انگلستان دیدم و شناختم و استاد بنام و امام همام شیخ محمد عبده مفتیٔ دیار مصر را نیز در قاهره دیدم و از صحبت و درس آن مجتهد کامل در جامع الازهر فائده‌ها بردم (رضی الله عنه). دوستی جناب ادیب گرامی و علامهٔ نامی سید رشید رضا مدیر مجلهٔ «المنار» نیز یکی از غنایم آن سفرست. و از آنوقت تاکنون باب مکاتبه و مشاوره‌ام با حضرت پروفسور براون منت خدای را گشاده است و ارادت اولینم با این ایراندوست فرید و دانای وحید بروزگار زیاده.

ز هر گوشهٔ توشهٔ یافتم   ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم

پس از مراجعت از سفر اروپ باسلامبول باز در فکر تأمین قوت لا یموت افتادم و وسیلهٔ برانگیخته به سمت مترجمی داخل هیئت مأمورین رسمی ادارهٔ مالی دیوان عمومی عثمانی شدم و در آنجا به تدریج ترقی کرده بمقام امروزی که ریاست دارالترجمهٔ آنجاست رسیدم و این محصول بیست و سه ساله خدمتست.

اینرا نیز باید بگویم که درین مدت مدید قناعت با اشتغالات رسمی خود ننموده باز کار تعلیم و تدریس‌را پیش گرفتم و پس از تقاعد معلم فیضی مرحوم از مکتب سلطانی بجای او به معلمی زبان فارسی منصوب گردیدم. هشت ماه پس از آن یعنی در خلال سال ۱۹۰۹ مسیحی به صوابدید وزارت معارف عثمانی و انجمن مدرسین، بتدریس «تاریخ ادبیات ایران» در دارالفنون اسلامبول گماشته شدم و بنابرین استعفا از آموزگاری در مکتب سلطانی

(٦) Edward G. Browne.

کردم و آغاز بتدریس ادبیات فارسی در دارالفنون نمودم.

در این آوان که مصادف باوائل سال ۱۹۱۰ مسیحی ونخستین شورای حقیقی ملی در ایران در شرف باز گردیدن بود تبریزیان بنده و یك نفر از متمیزین مهاجرین ایران افتخار الاطبا را که در آن هنگام به الجای حادثات سیاسی در قسطنطینیه اقامت داشت به نمایندگی ولایت آذربایجان بر گزیدند و رفتن ما را به طهران برای حضور در مجلس ملی با تلغرافها از هردومان التماس کردند ولیکن در آنوقت مرا مانعی چند پیش آمد که نتوانستم این لطف و اعتماد اهل آذربایجان را متشکرانه جواب دهم که بود خاروخس چند بر گذارگهم. باز در همان ایام یعنی در ظرف همین سال ۱۹۱۰ مسیحی بود که به اتفاق جناب آقا میرزا علی اکبر خان دهخدا نویسندهٔ «صور اسرافیل» در اسلامبول روزنامهٔ «سروش» را در آوردیم و تخمیناً هشت و یا ده نمره از آن چاپ کرده منتشر ساختیم. دوست فاضل و وفادارم جناب حاج سید یحیای دولت آبادی و جناب احمد بك آغایف و جناب آقای حسین خان کاظمزاده نیز معاونت قلمی خود را ازین روزنامه دریغ نمیداشتند ولی پس از مراجعت مهاجرین کرام به ایران «سروش» بالمره خوابید.

بنده پس از این اتفاقات، اوقاتیرا که از مشاغل رسمی برایم باقی میماند صرف تدریس ادبیات در دارالفنون اسلامبول و تألیف کتب از قبیل «سرآمدان سخن»، «تعلیم لسان فارسی بر چهار جلد بنابر ترغیب وزارت معارف عثمانی»، «هدیهٔ سال»، «خرابه‌های مداین»، «زردشتنامه»، «ترجمه و شرح حال عمر خیام»، و غیرها کردم. و تنها پار سال یعنی پس از چهار ده سال مدرسی در دارالفنون ترك از وظیفهٔ تعلیم کاملاً استعفا نمودم. علاوه بر کتب و رسائل مطبوع که ذکرش گذشت دفتری بزرگ در اشعار ترکی

هم دارم که هنوز چاپ نشده است و در وقت مرهونش بدستگاه طبع داده خواهد شد تا خدمتی که در این مدت به ادبیات ترکان نیز کرده‌ام در انظار قدر دانان روشن و هویدا گردد.

اشعار و مقالات پراکندهٔ عدیده در روزنامه‌ها و مجله‌های ترکی و فارسی دارم. وقتی نیز یاری به تحریر روزنامهٔ «حبل المتین» بومبئی نموده‌ام و مقالات مفید در زیر امضای خود در آن منتشر ساخته‌ام.

در کتـاب مسمی باسم: «The Press and Poetry of Modern Persia» نیز که از طرف جناب پروفسور براون بزبان انگلیسی در باب شعر کنونی فارسی و مطبوعات ایران نوشته شده شرحی از احوال بنده مذکورست (چاپ کمبریج صحیفهٔ ۳۰۷).

حقیر گمان میبرم که شنیدن و خواندن احوال گذشتگان را فائدهٔ علمی نیست و اگر سودی در آن هست تنها برای عبرت آیندگانست و بنده از آیندهٔ ایران و جوانان ایرانی بسیار امیدوارم. چندین اشارات غیبی فرح بخش پیغام از خوبی آیندهٔ ما میدهند بشرطیکه روی از ترقیات غرب هرگز بر نتابیم و از خورشید معرفت که اندرین ایام از باختر سرزده است فروتاب گیریم و بویژه از سر چشمهٔ صافی ملیت و ایرانیت افکار خود را آب دهیم تا از تخمیکه در این زمین می افشانیم بر خوریم و برسیم بپایهٔ که در جهان مردی و مردمی بدان در خوریم.

در این موقع باید با کمال فروتنی بگویم که اگر مرا درین مدت گاهی فراغتی از این کششها و کوششهای متوالی حاصل میشده آنرا هم باز بخدمت وطن و هموطنان عزیز خرج نموده‌ام و در این حیات مجدانهٔ سی و اند ساله حتی الامکان قلممرا آلودهٔ چرکاب حرص و طمع نکرده پاك و بلند نگاهداشته‌ام و سخن

فارسی را حتی المقدور از خلاب و منجلاب بیرون کشیده بپایهٔ شرفیکه بدان سزاوار است بر افراشته‌ام

من اگر رند خراباتم اگر حافظ شهر
این متاعم که تو می‌بینی وکمتر ز اینم

استانبول ۳۱ شهر تموز افرنجی ۱۹۲٤

مخلص حقیقی حسین دانش ابن
محمد هاشم اصفهانی



دیباچهٔ دکتر رضا توفیق فیلسوف به ،،خرابه‌های مداین،،

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو | بر در گه او شهان نهاد ندی رو
دیدیم که برکنگره اش فاخته ای | بنشسته همیگفت که کو، کو، کو، کو

آشنائی من بزبان فارسی از ایام کودکی آغاز کرده است :

روح من از ازل شده با حسن آشنا

درین زبان نازك و نغمه دار و درین موسیقی روح افزا چنان جاذبه وآهنگ و چندان فسون و نیرنگ موجود است که مرا از خوردی مفتون شعر و اسیر ذوق نمود. این ذوق شاعرانه روز بروز در من افزونتر شده افکار مرا بسوی جهان افسانه‌ها درکشید. از آنروز، دیگر من به ادبیات و مدنیت و آثار عظمت و حشمت ایران و خلاصه بهر چیزیکه به ایران و ایرانیان تعلق داشت با یك ذوق حقیقی دلداده و فریفته شدم و بتدقیق تاریخ این ملت حصر وقت کردم. حتی بسیار آرزو داشتم که شخصاً رفته آثار باقی ماندهٔ این مدنیت با عظمت‌را بچشم خود ببینم افسوس که وقت یاری نکرد ولی با وجود این ازین ذوق معنوی محروم نماندم، عکسهای این آثار قدیمه‌را بدست آورده مدت مدیدی آنهارا باچشم حیرت تدقیق و تماشا کردم.

هر وقت که وقایع دورهٔ کشتاسب‌را درکتابها خوانده و پرده‌هائیکه جلوی چشمم نمایان میشد نگاه میکردم ساعتها متفکر و حیران میماندم و روح من ازین وقفهٔ تخیل یك ذوق حاصل میکرد که به وصف در نمی‌آمد. با اینکه پا از اسلامبول بیرون نگذاشته بودم باز میتوانم بگویم که من در میان خرابه‌های

استخر آنقدر زندگی کردم که مرغ روح من لانه نشین این ویرانه‌های محتشم و ذهن من سیاح دلباختهٔ آثار مدنیت تاریخی ایران ـ دیرین گردیده بود. براستی کسیکه بیك مملکت تا ایندرجه قلباً، فکراً و روحاً رابطهٔ محکم پیدا بکند حکماً آنرا دوست خواهد داشت وآنرا خواهد پرستید.

آری مهروطن، زادهٔ اینگونه رابطه‌ها و علاقه‌ها و دلبستگیهاست. من نیز این ایران یعنی وطن شعر و گل و بلبل و جلوه‌گاه این عظمت شاعرانه‌را بهماندرجه دوست میدارم و میپرستم. ولی این محبت و فریفتگی منحصر بمن نیست. من ادعا میکنم که هر کس ایران و مدنیت آنرا تایکدرجه تدقیق و مطالعه کرده باشد خودرا در فریفته شدن بحسن فسونکار آن ناگزیر خواهد یافت.

کاملاً یقین دارم که دوست محترم من شرقشناس فاضل پروفسور براون، ایرانرا از یك ایرانی بهتر می‌شناسد و بقدر یك ایرانی، ایرانرا دوست دارد. و براستی، ایران در تاریخ مدنیت عالم یك نفوذ و داستانی دارد که بهترین نمونهٔ اصالت و نجابت و زیباترین شاهکار شهامت و عظمت است. مترقی‌ترین ملتهای فرنگ هنوز در محضر انسانیت تا ایندرجه یادگار باشرف کسب نتوانسته اند بکنند. اگر بخواهیم از یك ملت که مدنیت ممتاز خودرا با فطانت ملی خود توأم کرده باشد سراغ بگیریم جز یونان و ایران قدیم، ملت دیگر پیدا نخواهیم کرد.

اقوامیکه ملت بزرگ و قدیم ایران‌را تشکیل میدادند با اینکه در آغاز متجانس نبودند باز همه منسوب بیك نژاد و ازینرو برادر یا برادرزادهٔ یکدیگر بوده اند. در شمال ایران پارتها [قومیکه اشکانیان ازو بودند] و در غرب آن مدها قویترین و بزرگترین عناصر این ملت معظم‌را تشکیل میدادند. تدقیقاتیکه در زبان و تاریخ بعمل آمده شهادت میکند که این اقوام، اولاد و اعوان و

انصار فاتحانی بوده اند که در زمانهای مختلف از هندوستان ظاهر و ایرانرا استیلا کرده اند و سپس آن سرزمین‌را نشیمنگاه خود قرار داده بالاخره پس از جنگهای بیشمار داخلی با هم در جوشیده و همرنگ شده اند و ازین آمیزش چنان یك نژاد زیبای بشر به وجود آمده که اقوام دیگر وملتهای همعصررا ستایشخوان کمالات جسمانی و قابلیت معنوی خود ساخته است.

ملتهائیکه مانند تورانیان و عبرانیان و یونانیان و اعراب با ایران روابط داشته و بارها باهم در جنگ بوده اند همیشه فضایل ملت ایرانرا تذکار کرده اند و حتی حیرت و محبت قلبی خودرا نیز نسبت باین ملت نتوانسته اند مخفی بدارند.

از مورخین عرب محمد ابن سعد کاتب واقدی در بارهٔ هرمزان سردار لشکر ایران در جنگ قادسیه که مدت درازی باکمال شجاعت با اعراب مقاومت کرده و بعد اسیر افتاده و بشرف اسلام مشرف گشت چندین صفحه نوشته است. این محمد بن سعد که تراجم احوال و شمایل و صفات اصحاب پیغمبررا ضبط کرده، صفات این سردار ایرانی‌را نیز ازروی روایت اشخاصیکه اورا دیده بودند بخوبی تصویر میکند و این تصویر یك شخصیت نجیب و محتشم‌را نشان میدهد.

ایرانیان قدیم مردمان قوی و متناسب الاعضا وچست وچالاك و جسور و دلیر و پاك بودند. تاریخ چنین میگوید و بدین اوصاف شهادت میدهد. هنوز هم امروز ارباب تدقیق و شرقشناسان فرنگ بفضایل اخلاقی و بفطانت ملی ایرانیان ستایشخوان هستند و در حقیقت کسی پیدا نمیشود که تاریخ و زبان و آثار مدنی وکتب مخلد این ملت‌را بخوبی تدقیق کرده و بکمالات معنوی آن مفتون نشده باشد و بازکسی نمیتوان یافت که بمفاخر با عظمت آن آشنا بوده و در مقابل حال اسفناك امروزی آن محزون و دلخون نگردد.

اضمحلال يك مدنيت بزرگ و درخشان و انتقال يك ملت نجيب و ممتاز بحال اسارت (١) چنان وقعهٔ سوزناکی است که طالع بشريت فلاکتی دلسوزتر ازين به انظار عبرت نشان نميتواند بدهد. اين سقوط و تنزل آنقدر بزرگ و علوی است که حسيات شخصي را در زير تأثيرات طاقت شکن خود پايمال ميسازد و براستی وقايع و حوادث بزرگ دنيا در خارج دايرهٔ احساسات ما به وقوع می پيوندد و از آنجاکه ساحت وجدان ما تنگ و محدود است در جلوی حادثات بزرگ گوئی روح ما لال ميگردد.

وقايع مادی هم همينطور است: سير و حرکت تند کرهٔ زمين را ازروی علم، تحقيق و تعقل و حساب ميکنيم در صورتيکه ابداً حس نميتوانيم بکنيم. اضمحلال يکدولت متمدن سه هزار ساله نيز چنان يك وقعهٔ عظيمی است که اورا تنها با عقل خود ادراك ميکنيم و بلکه اگر جستجو بکنيم اسباب آنرا کشف مينمائيم اما با قلب ما آنرا نميتوانيم حس بکنيم چونکه قلب ما قرارگاه حسياتی است که بشخصيت خود ما تعلق دارد و ازين روست که يك شخص از رحلت يك وجود که بشخص او علاقه دار بوده است ميتواند سالها بگريد اما در مقابل خاموش شدن نور يك مدنيت باشأن و شرف قطرهٔ اشگی هم از ديدگانش نميتواند فروريزد!

آری در پيش وقايع بزرگ، حسيات بشر تيره گون و افسرده و اشگهای تأثر خشگ ميگردد!

اينك اضمحلال دولت ايران يك چنين فاجعهٔ سياسی است. باوجود اين چنانکه آثار باقی ماندهٔ آن مدنيت درخشان برای تمام عالميان يك يادگار قيمتدار است همچنان خاطرهٔ اين ملت نجيب نيز برای ما عثمانيان يك وديعهٔ مقدس است که با موجوديت خودمان

(١) اين مقدمه پس از عقد معاهدهٔ ١٩٠٧ که ايرانرا ميان روس و انگليس قسمت کرد و آن نتايج شوم را داد که پارلمان راتوپ بستند و روسها وارد بتبريز شده آزاد يخواهانرا بدار زده و ايرانيانرا بحال اسارت انداختند نوشته شده است. «ايرانشهر»

اورا حفظ خواهیم کرد. تا زبان ادبی ما ترجمان حسیات ماست و تا در میان ما ایندرجه روابط صمیمی موجود است ما از ایران و از مدنیت درخشان آن کناره جوئی نخواهیم توانست.

اگر امروز استقلال ایران هم از دست برود ملت ایران هرگز نخواهد مرد بلکه اصالت و نجابت فطری خودرا محافظه کرده و از پرتو قابلیت نژادی خود با عزم بزرگ و با سرعت تمام شاهراه ترقی‌را خواهد پیمود. نمیدانم از چیست که من بدین حس غریب اعتقاد کامل دارم. تاریخ ملل برای ما بسیار غرایب نشان میدهد که هنوز معنای طلسم آنها کشف نشده وکسی پی به اسرار آنها نبرده است.

جای انکار نیست که یك هیئت سیاسی که آنرا دولت مینامیم برای محافظهٔ موجودیت یك ملت فایدهٔ زیاد دارد. اما وظیفه و خدمت آندولت محض ازین حیث که دولت است منحصر میماند به تنظیم و تمثیل پارهٔ وسایط حفظ و حمایت. در صورتیکه آن قوا که شخصیت و بقای یك ملت‌را محافظه میکند چیز دیگر است. این قوا عبارت از خصایص و عوامل بسیاری است که مهمترین آنها عصبیت نژادی آن ملت است که به مزاج ملی آن یك رنگ و حالت مخصوص میدهد و آن ملترا از ملتهای دیگر متمایز میسازد.

اگر وقایع و انقلابهای زمان سنگ جلوی پای یك ملت نینداخت و آن ملت استعداد و ذکاوت فطری خودرا بعرصهٔ ظهور گذاشت و مدنیتی بوجود آورد، آنگونه مدنیت با صدمه‌های جزئی روزگار از میان نمیرود زیراکه آن مدنیت اثر فطانت و زادهٔ ذکاوت آن ملت است و تمام شروطیراکه موافق طبع و مزاج آن ملت است دارا میباشد و اینگونه شروط خواه متعلق بحیات شخصی ویا اجتماعی و خواه عاید به موجودیت مذهبی و اخلاقی باشد در هر حال بیشتر از مدنیت یك ملت بیگانه به روح آن ملت

مونس‌تر و با حیات آن سازگارتر است .

ملتهائیکه در دایرهٔ اینگونه شرایط اجتماعی و اخلاقی بطور طبیعی یعنی بنفسه تولید شده باشند قوائی تشکیل میدهند که شخصیت آنهارا حفظ میکند. دولت نیز یکی ازین قوای محافظ است ولی مهمترین و قدیمترین و طبیعی ترین آنها نیست. پس بمحض زوال هیئت دولت که تنها یکی از قوای محافظ ملت است ، اگر قوای دیگر ملت نه مرده باشد ، شخصیت آن ملت محو و نابود نمیگردد چنانکه می‌بینیم وقایع سیاسی و مؤثرات طبیعی که ملت قدیم یونانرا مضمحل ساخته بقدر ذره‌ای بمدنیت یونان صدمه نتوانسته بزند و بر عکس به رغم اینهمه تهلکه‌ها و صدمه‌ها باز مدنیت یونان نفوذ خودرا در مقابل مدنیت اروپا اجرا کرده وبدین مدنیت شکل مخصوص خودرا داده است .

همچنین ملت موسوی ازروی پاره‌ای عوارض و اسباب بحال پریشانی افتاده و دولت خودرا از دست داده است اما با وجود این ، باز قسمت بزرگ از عالم مدنیت را تابع دین مخصوص خود ساخته است .

گرچه در مقابل اعتقاد مقبول و مسلم عام خیلی غریب بنظر می آید اما در نظر من این کیفیت ثابت و روشن است که قوهٔ نشو و نمای یك ملت تنها از منبع دولت فیضیاب نمیشود. امروز می‌بینیم آن ایرانیانیکه برای ترك نکردن مذهب زردشت ترك وطن گفته و بهندوستان مهاجرت کرده اند در ترقیات مدنیت پیشوای اقوام هند شده و از حیث نفوس هم بیش از دیگران ترقی کرده اند .

مدنیت ایرانیان یك مدنیت عاریتی نیست بلکه تنها محصول فطانت ملی خود آنان است. هیچ دولت تاکنون بزور استیلا نتوانسته عقل ، فکر ، وجدان و ایمان ملت ایرانرا فتح کند و هیچ ملتی قادر نشده که اورا بترك کردن شخصیت خود مجبور سازد و روح

اورا بکشد. ایران همیشه ایرانی مانده و باز هم ایرانی خواهد ماند.

نمیدانم! شاید این ادعاهای من بخطاست و شاید این تصورات من درست نیست. احتمال دارد که محبت و مفتونی من بدین ملت ستمدیده مرا در محاکمات خود بخطا می اندازد. اما نه!.. چنین نیست در هر حال این فریاد دلخراش که از گوشه‌های روح ایران بر خاسته و تمام قرنهای گذشته‌را دور زده بگوش من میرسد شهادت میکند که من دربنباب بخطا نمیروم و وجداناً مطمئن میشوم که این ملت نجیب که دارای ملیونها نفوس است در هیچ زمان محو و نابود نخواهد شد.

برخی از سیاست بافان میگویند که ایران یك ملت واحد معظم نیست بلکه مرکب از چند قبیلهٔ غیر متجانس است و ایران وجود ندارد. این اشخاص فراموش میکنند که امروزه در تمام عالم هیچ یك ملت متجانس پیدا نمیشود. همهٔ این دولتهای معظم که بنظر ما متجانس می آیند در قرون وسطی مرکب بودند از یکدسته قبایل که پیرو فرمان یك مشت ملوك‌الطوایف بودند یعنی حال امروزی ایرانرا داشتند ولی بعدها کم کم بهم آمیخته هیئت واحده تشکیل دادند که اسباب اجتماعی و سیاسی آنهم تا یکدرجه معلوم است.

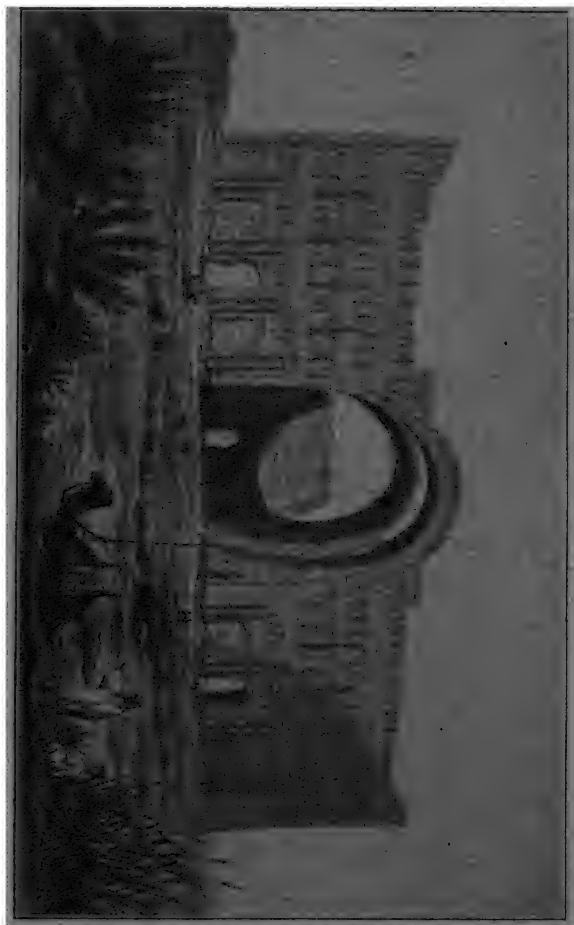
بزرگترین بدبختی ایران اینست که از مدنیت پیشین خود بی بهره مانده و در دورهٔ قرون وسطی نیز دچار یك سکته گردیده فتوری در نشو و نمای وی بعمل آمده‌است اما باوجود این ملت ایران اساساً محو نشده‌است. من امیدهای بزرگ ازین ملت دارم این چنین ملت غیور و با حس و ذکاوت هرگز از میان نخواهد رفت و بلکه روزی در میان ملتهای دیگر جهان بدرجه ای که شایستهٔ اوست خواهد رسید.

اگر احتمال میرود که ایران روزی استقلال سلطنتی خودرا از

دست بدهد باید بخوبی فکر کرده بگوئیم که کدام استقلال ازدست میرود . آن ایران که نام و نشان و داستان شیرین آنرا از زبان تاریخش میشنویم مدتهاست محو شده و مدنیت محتشم آن مانند افسانه‌ها تنها در صفحات ماضی بیادگار مانده است . حتی یکی از شعرای پاکدل و یکی از فرزندان باوفای آن یعنی خاقانی شیروانی طایر روح خودرا در بالای خرابه‌های باعظمت آن مدنیت درخشان پرواز داده و در عزای بدبختی نیاکان نامور خود های‌های گریسته و آواز حزن انگیز خودرا در در و دیوار طاق کسری به انعکاس در آورده است . این نوحهٔ عزارا که مانند ناله‌های یك بوم درزیر گنبد خرابه‌های بی نام و نشان ، محبوس و بیصدا مانده بود ادیب باحس ایرانی جناب میرزا حسینخان دانش تسدیس کرده و امروز بمعرض ترنم میگذارد یعنی روح غمین این مادر وطن‌را که به بستر احتضار افتاده بار دیگر بنطق در می‌آورد .

این ادیب محترم یکی ازین یتیمان سرگشتهٔ وطن است که در آغوش شفقت عثمانی تربیت یافته است و از آنجا که اصلاً ایرانی و یکی از ادبای صاحب ذکاوت و نادر ایران است اشتغالات ادبی او درین خاك (عثمانی) به طبع شاعرانهٔ وی که در فطرت ملت ایران مرکوز است یك رونق و فیض مخصوص بخشیده است . مومی‌الیه بتدقیق و تعمیق ادبیات فارسی و عربی اکتفا نکرده در زبان ترکی عثمانی نیز همان قابلیت ادیبانه‌را نشان داده و در زبان‌ما نیز یکی از شعرای ممتاز شمرده میشود حتی با آنهائیکه بنای ادبیات مارا گذاشته اند چندین سال باهم کوشیده و بطرز زندگی و اصول تفکر ما عثمانیان معتاد شده است . اما در احساسات وطنی و ایرانیت از خاقانی شیروانی باز نمیماند چنانکه خوانندگان این منظومهٔ تسدیس خواهند دید که این ادیب معظم هر وقت یاد از وطنش میکند زمام فکر خودرا بدست یاد ایام گذشته داده خویشتن‌را بکلی فراموش

میکند و با نوحه‌های دلسوز خاقانی که پنج قرن پیش سروده شده
هم آواز میگردد و این همه حسیات دردناك که در اشعارش نمایان



طاق کسری از خرابه‌های مداین که تماشای آن خاقانیرا بسرودن قصیدهٔ خود واداشته است.

میشود نتیجهٔ انعکاس اضطرابات روحیهٔ اوست که مانند سکرات موت،
قلبهارا بلرزه می‌اندازد چنانکه بدین وقایع دلسوز که آتشکدهٔ
عالم افروز مدنیت ایران‌را خاموش کرده و این گلزار فطانت‌را
ویران ساخته خطاب کرده میگوید :

کانون کرم، ای چرخ کشتی زنو آتش ده
بر کشتهٔ خود بگری داروی حیاتش ده

این حرفها در حقیقت ترجمان احساسات قلبی هر ایرانی پاك سرشت است و درین دقیقه در قلب من یك حس دردناك شاعرانه تولید میکند چه این حرفها معنای یك حکایت مشهوررا از افسانه‌های قدیم ایران بمن میفهماند و حتی برای استقبال اهالی آسیا فکرهای حقیقی الهام میکند و آن داستان این است:

قهرمان بیمثال ایران رستم زال برای رهانیدن پسر خود سهراب از مرگ که بدست خود زخمدارش کرده بود پی نوشدارو میفرستد اما تا رسیدن نوشدارو سهراب از صدمهٔ آنهمه زخمها عالم زندگی‌را بدرود میگوید. بهمانقرار امروز هم قهرمانان روحبخش و تجدد پرور ایران تا نوشداروی آزادی برای رهانیدن حیات مملکت بیاورند ایران بیچاره از تأثیر اینهمه خونها که از زخمهایش جاری میشود تسلیم روح خواهد کرد! هیهات! هیهات!

بعد ازین لطف تو با من بچه ماند دانی
نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند

در یکی از جنگهائی که میان کیکاوس و افراسیاب در خراسان رویداد سردار ایران رستم زال، سر کردهٔ تورانیان‌را که گرگین (۱) نام داشت در میدان سمنگان شکست داده افراسیاب‌را بشرط تقدیم کردن یك مبلغ بزرگ بپادشاه ایران مجبور بصلح میسازد و بعد رستم بدختر گرگین که دربرج ملاحت یك اختر تابنده بود و تهمینه نام داشت دل میبازد و تعشق میکند و بی آگاهی کیکاوس و افراسیاب اورا بزنی میگیرد. پس از مدتی هر دو مملکت صلح میکند و رستم تهمینه‌را که ازوی آبستن بود بپدرش گرگین میسپارد و قول میدهد

(۱) جناب رضا توفیق درینجا اشتباه کرده اند. گرگین پسر میلاد سردار ایرانی بود و فردوسی نام مخصوص پادشاه سمنگان‌را که پدر تهمینه باشد نداده است. ایرانشهر.

که تا روز واپسین مهر تهمینه‌را از دل بدر نخواهد کرد رستم یك بازوبند زرین پیش تهمینه یادگار میگذارد که آنرا ببازوی کودکی که ازوی بوجود خواهد آمد ببندد. پس از برگشتن رستم به ایران، پدر تهمینه گرگین برای اینکه میان مردم بدنام نشود زناشوئی دخترش‌را پنهان میدارد تا اینکه پس از مدتی تهمینه از صلب رستم پسری بدنیا می‌آورد و نام اورا سهراب میگذارد. ولی گرگین اورا پیش مردم پسرخود میخواند تا کم‌کم بزرگ شده در رشادت و شجاعت مشهور میگردد و وقتیکه افراسیاب عهدنامهٔ صلحرا بهمزده لشکر بروی ایران میفرستد سهرابرا سرکردهٔ لشکر خود میسازد. در نزدیکی قلعهٔ سفید (سپید دژ) در خراسان هر دو لشکر روبرو میشود. سهراب چند تن از لشکریان ایرانرا اسیر میکند و از هجیر که قلعه‌بان و یکی از سرداران سپاه ایران بود میپرسد که این همه چادرهای رنگارنگ که در اردوگاه ایران دیده میشود مال کدام دلاوران است. هجیر یك‌یك نام میبرد و سپس نگاه سهراب بیك چادر سبز رنگ که در میان اردوگاه زده شده بود می افتد. این چادر مخصوص خانوادهٔ سام و آرامگاه رستم بود. سهراب میپرسد که این خیمهٔ سبز مال کیست. هجیر برای اینکه معلوم نسازد آرامگاه سردار ایرانی کجاست میگوید نمیدانم. بناگهان یکهراس سخت رگهای تن سهرابرا فرا میگیرد و میگوید:

زانبوه دشمن مرا باك نیست   وزین سبز خیمه دلم پاك نیست

عاقبت جنگ شروع میشود و رستم سهرابرا در حالتیکه نمیدانست پسر خودش است زخمی میکند و سینه‌اشرا میشکافد. آنگاه سهراب رو برستم کرده میگوید: «بخوبی بدان که اگر مانند ستارگان به آسمان بروی و یا مثل شبها در دریای تاریکی غوطه ور شوی و حتی اگر بقعر دریا فرو روی آخرالامر روزی بدست

پدرم رستم گرفتار خواهی شد و او کینهٔ خون مرا از تو خواهد نخواست» .

رستم بشنیدن این سخن دست و پای خود را گم کرده میپرسد چگونه رستم پدر تو بوده است. سهراب از شدت ضعف نمیتواند جواب بدهد و تنها آن یادگار پدر یعنی بازوبند زرین را که مادرش تهمینه ببازویش بسته بود برستم نشان میدهد. رستم بسروروی خود میزند که بدست خود جگرپارهٔ خودرا کشتم. کسی را پی نوشدار و نزد کیکاوس میفرستد ولی هیهات! . . .

افسوس بدین وطن زیبای فردوسیها و سعدیها و حافظها و خیامها! ای دریغ بدین بهشت آباد که خیابانها و جنگلهای آن پراز نغمه‌های افسانهٔ گل و بلبل است. هزار حیف بدین موزه خانهٔ محتشم دنیا که هر یك از سنگها و کوههای آن داستان یك ملت قهرمانرا حکایت میکند! وا اسفا که به حریم آرامگاه کشتاسبها، جمشیدها، نوشیروانها، بهرامها، فریدونها، اردشیرها، کیخسروها و کیکاوسها با پایهای ناپاك داخل شدند! دریغا که بالای تختگاه این شاهنشاهان بادستهای خیانت آلود آشنا بیرق بیگانه آویخته شد! امروز این تاجداران ایران کجایند؟

پرویز کجا ایدون و آن تخت زر و افسر   از خشت شدش بالین و از خاك شدش بستر

وا اسفا! در تاریخ عصر حاضر جنایتی بزرگتر و بالاتر ازین (خفه کردن ایران) متصور نیست و این لکه‌را انسانیت مدنی الی الابد در چهرهٔ ریای خود مانند حجاب ذلت نگاه خواهد داشت.

من در زیر فشار تأثیرات این احساسات سوزناك این منظومهٔ دل کش را که ادیب محترم حسینخان دانش تسدیس و بمن هدیه کرده است بچاپ میرسانم و میخواهم که این اشعار حزن انگیزرا درینموقع هر فرد ایرانی بخواند و قدری بیندیشد.

اسلامبول ۱۰ ماه مارس ۱۹۱۲ — فیلسوف رضا توفیق

تسدیس نخستین قصیدهٔ خاقانی

اثر طبع آقای میرزا حسینخان دانش

در وادی فکرت بود یکشب دل من حیران ،
اندیشه همی کردم در گردش این دوران ،
از فلسفهٔ زردشت پرسیدمی و یونان ،
ناگاه سروشم گفت ، این زمزمه را بر خوان :
«هان ایدل عبرتبین از دیده نظر کن هان !»
«ایوان مداین را آیینهٔ عبرت دان !»

زنهار ، حذر ای دل ، از اختر خائن کن ،
صرف نظر ار کردی ، از حادث و کائن کن ،
نه سطوت خسرو خواه ، نه میل خزاین کن ،
آثار سلف را جوی ، کشفی ز قرائن کن ،
«یکره ز ره دجله منزل بمداین کن ،»
«و ز دیده دوم دجله بر خاك مداین ران .»

کو رأیت ساسانی ؟ گشتست نگون گوئی ،
افسانهٔ جمشیدی بدخواب و فسون گوئی ،
در ماتم وی دجله‌ست نالنده کنون گوئی ،
پیچیده بپا زنجیر ، آورده جنون گوئی ،
«خود دجله چنان گرید ، صد دجلهٔ خون گوئی ،»
«کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان .»

ایوان مداین یاد از عهد کهن آرد،
از دور همای و جم صد گونه سخن آرد،
دستان غموم انگیزش رعشه بتن آرد،
یادش بدل دشمن اشکنج و محن آرد،
«بینی که لب دجله چون کف بدهن آرد،»
«کوئی زتف آهش لب آبله زد چندان.»

ازوادیٔ ایمن بود وقتی گذر دجله،
امروز چرا ویران شد رهگذر دجله،
ز افتادن طاق آمد، آوخ! خطر دجله،
اشکست ازین آسیب، آری، کمر دجله،
«از آتش حسرت بین بریان جگر دجله،»
«خود آب شنیدستی کآتش کندش بریان؟»

کانون کرم، ای چرخ! کشتی زنو آتش ده،
برکشتهٔ خود بگری داروی حیاتش ده،
و آنگه که دهی عمرش، بی حد مماتش ده،
گرآفتی اورارخ بنمود، تو ماتش ده،
«بر دجله گری نونو، از دیده زکاتش ده،»
«گرچه لب دریاهست از دجله زکاة استان.»

این کاخ معلا بود، دی، لانه فروز دل،
در زیر قباب وی گستر ده کنوز دل،
از عاکف در گاهش حل گشته رموز دل،
از نکبت وی دیجور اکنون شده روز دل،
«گر دجله در آمیزد باد لب و سوز دل»
«نیمی شود افسرده، نیمی شود آتشدان.»

تا رفت شکوه داد از دست مداین را ،
شیرازهٔ بهبودی بکسست مداین را ،
جان با الم فرقت پیوست مداین را ،
از زازلة الساعه دل خست مداین را ،
«تا سلسلهٔ ایوان بشکست مداین را ،»
«در سلسله شد دجله ، چون سلسله شد پیچان .»

آوخ ! که مداین بود بیت‌الشرف ایران را ،
کردی خجل افروغش خورشید درخشان را ،
بد روز فتن مأمن اسکندر و خاقان را ،
امروز بیا بنگر این بنگه ویران را ،
«گه گه بزبان اشك آواز ده ایوان را»
«تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی زایوان .»

هر سنگی از این ایوان گوید بتو ای رهرو ،
هین ! با ادب آمد شد کن در حرم خسرو ،
بر خشت کهن نه‌سر ، و ز خشت سخن بشنو ،
یکدم بنشین ، بندیش و آنگاه بخیز و رو ،
«دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو ،»
«پند سر دندانه بشنو ز بن دندان .»

پرویز کجا ایدون و آن تخت زر و افسر؟
خشتست بدو بالین ، خاکست بدو بستر .
کو همسر شیرینش ، آن دلبر نام آور؟
گویی بزمین نالد چون پاش نهی بر سر ،
«گوید که تو از خاکی ، ما خاك توایم ایدر ،»
«گامی دو سه بر ما نه اشگی دو سه هم افشان .»

روزی من و همراهی رفتیم بدان معبر ،
تا بو که اثر جوییم از قصر قوی پیکر ،
دیدیم که درویشی رو کرده بدان محشر ،
میخواند بصد زاری این شعر روان و تر :
« از نوحهٔ جغد الحق ، مائیم بدرد سر ، »
« از دیده گلابی کن ، درد سر ما بنشان . »

منگار که بی کیفر ماند ستم دنیا ،
گر بینه میخواهی ، اینك اثر کسرا ،
در گوش دلت گوید با نالهٔ درد افزا ،
ای مرد محال اندیش ، یك لحظه کرم فرما ،
« ما بارگه دادیم ، این رفته ستم بر ما ، »
« بر کاخ ستمکاران گویی چه رسد خذلان ! »

آتشگده شد خاموش ، شد نوبه کلیسا را ،
اجلال و شرف افزود آیین مسیحا را ،
چون رأیت احمد خاست ، بشکست چلیپا را ،
هر دم روشی بودست این گنبد مینا را ،
« گویی که نگون کردست ایوان فلکسا را ، »
« حکم فلك گردان ، یا حکم فلککردان ؟ »

این دجله بدین جوشش آیا ز چه می گرید ؟
با درد و خروش این رود با ما ز چه می گرید ؟
گاهی بنهانی ، که پیدا ز چه می گرید ؟
بهمن ز چه می نالد ، دارا ز چه می گرید ؟
« بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه می گرید ؟ »
« گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان . »

۱۶

گر سر بنهی، باری در پیش چنین در نه،
پیش در این خرگاه پیرایه و افسر نه،
بگسل ز علایق، پا در راه صفا در نه،
خشتی بکن از ایوان، بر دیدهٔ تر بر نه،
«دانی چه، مداین را با کوفه برابر نه،»
«از سینه تنوری کن، و ز دیده طلب طوفان.»

۱۷

نخچیر زدی بهرام گور و بره آوردی،
خود گور چه باشد او شیر نره آوردی،
دیهیموران سویش رو یکسره آوردی،
از سیب و می رنگینش مغ شبچره آوردی،
«پرویز بهر خوانی زرین تره آوردی،»
«زرین تره کو بر خوان؟ رو کم ترکوا بر خوان.»

آن رخش که فغفورش بوسید برغبت سم،
در دشت حوادث شد با راکب و رائض گم،
و آن کاخ که بد چیده پیشش چو صفی انجم،
دستور و مغ و مغبد، شد خوابگه کژدم،
«این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم»
«خاك در او بودی دیوار نگارستان.»

این هست سرایی کاو محسود جهان بودی،
معشوق دل و دیده، قبله‌گه جان بودی،
آنرا که پناه آورد از رنج امان بودی،
از نقش و نگار آباد مانند جنان بودی،
«این هست همان درگه کاو را ز شهان بودی،»
«دیلم، ملك بابل، هندو، شه ترکستان.»

این بارگه دادست ، با دیدهٔ غیرت بین ،
اندر در و دیوارش از نظرهٔ عبرت بین ،
از دست فلك ویران گشتست ، خسارت بین ،
این دستدرازی را از مبدأ فطرت بین ،
« پندار همان عهدست ، از دیدهٔ فکرت بین ، »
« در سلسلهٔ درگه در کوکبهٔ ایوان . »

چون باد سبك بگذشت اینك زمن گیتی ،
شد مسکن دیو و دد باغ عدن گیتی ،
از خار جفا فرسود ورد و سمن گیتی ،
کی خرم و شاد آید بیت الحزن گیتی ،
« آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی ، »
« بو مست پی بلبل ، نوحه‌ست پی الحان . »

داد سخن آرائی ، ای طبع ، کنون درده ،
تا فرس و عرب گویند : بر فکرت رادت زه !
اشعار تر و نغز از بیجاده و گوهر به ،
بازی است جهان ، گویی برباز که و ازمه ،
« از اسب پیاده شو ، بر نطع زمین رخ نه ، »
« زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان . »

بشنو تو حکایت را بهتر ز زبان نی ،
خوشتر بسراید او احوال ملوك ری ،
گوید که هما کی بود ، دارا و فریدون کی ،
می زاید و فرسایدمان گیتی پیدرپی ،
« مستست زمین ، زیرا خوردست بجای می »
« در کأس سر هرمز خون دل نوشروان . »

ای خاك! فروبردی شاهان و مهان یکیك،
بنمای کنون زیشان گرهست نشان یکیك،
افشرد بزیرپای این چرخ دوان یکیك،
دارا و جم وکسرا، بشمار و بخوان یکیك،
گفتی که کجا رفتند این تاجوران یکیك»
«زیشان شکم خاکست آبستن جاویدان!»

مرغی بزدی کوکو برطارم حزن آگین،
می گفت بهردم، کو؟ کو خسرو و کوشیرین؟
کو حشمت افریدون، شاهنشه با تمکین؟
مفسوخ شد آن پیمان، منسوخ شد این آیین،
«کسرا و ترنج زر، پرویز و به زرین»
«بر باد شده یکسر، با خاك شده یکسان.»

دل هیچ نیازاری گر با خبر و هوشی،
تا دست دهد فرصت در خیر وکرم کوشی،
بر گوی ستمگر را، ای آنکه زتف جوشی،
البته کفن روزی از دست اجل پوشی،
«خون دل شیرین است این می که زرزنوشی»
«ز آب و گل پرویزست این خم که نهد دهقان»

دانی که می گیتی آمیخته با دُر دست،
هردم رسد آوازی کای خواجه فلان مردست،
آن کیست که جان خود زین ورطه برون بردست،
گر فربه و گر لاغر، گر پیلتن و گر دست،
«چندین تن جباران کاین خاك فرو خوردست»
«این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد زایشان.»

فریاد از آن آفات کایام بر انگیزد!
با جهل در آمیزد، با عقل در آویزد،
جسم من و تو اندر غربال فنا بیزد،
در هر نفس از این دیو صدها ئاله بر خیزد،
«از خون دل طفلان سر خاب رخ آمیزد»
«این زال سفید ابرو، این مام سیه پستان!»

هر کس چوتو و ابینی دارد بجهان دردی،
گه مشتکی از گرمیست، گه مجتنب از سردی،
از دست تو گر تشست اندر دل کس گردی،
آنگاه بچشم من تو بخردی و مردی،
«اخوان که زره آیند آرند ره‌آوردی،»
«این قصه ره‌آوردست از بهر دل اخوان.»

ای داور بی‌منت بر خلق عنایت کن،
بر تربت نوشروان آمرزش و رحمت کن،
ای دل سخن مرده برزنده تلاوت کن،
«دانش»، تو بدین مردم تعلیم مروت کن،
«خاقانی! ازین درگه در یوزهٔ عبرت کن»
«تا از در تو زین پس در یوزه کند خاقان.»



تسدیس دوم قصیدهٔ خاقانی

اثر طبع آقای حاجی میرزا یحیی دولت آبادی

بسمه تعالی

مجلهٔ ایرانشهر منطبعهٔ برلین که یکی از بهترین مجله‌های فارسی است و نویسندهٔ محترم آن آقای میرزا حسینخان کاظم‌زاده از تأسیس آن مجله خدمت قابل تقدیری بمعارف ایران و بهموطنان خویش نموده اند مسدس نمودن قصیدهٔ معروف خاقانی شیروانی را که راجع بخرابه‌های مداین انشاد نموده بمسابقه گذاردند نگارنده هم با بضاعت مزجاتی که در ادبیات دارد در مسابقهٔ مزبور شرکت نموده با اینکه میدانست بمیدان یکی از بزرگترین شاهکارهای ادبی استاد سخن سرائی خاقانی شیروانی رفتن کار آسانی نیست، ولکن از آنجا که هم نشینی با بزرگان کوچك را بزرگ و دست اندازی بدامان بالا دستان افتخار کوته دستان است امید است در باب نظر بر ابیات ملحق شده بدیدهٔ شرح قبل از متن و یا مقدمهٔ پیش ذی المقدمه نظر فرموده از حقارت و نا چیزی آنها صرف نظر نموده چنان پندارند که «رجاله ز پیش و شه بدنبال آید» و باید دانست که قصیدهٔ مزبور در نسخ جدیده چه از باب عدد ابیات و تقدم و تاخر انها از یك دیگر و چه از باب الفاظ اختلافاتی دارد و نگارنده نسخهٔ را که مجلهٔ ایرانشهر انتشار داده اختیار و تنها به تصرف مختصری در پاره‌ای از الفاظ که مطابق نسخه های دیگر صحیح تر بنظر آمده اکتفا نموده است.

بالله التوفیق وعلیه التکلان. یحیی دولت آبادی

دنیاست مغاك غم، ظلمتکدهٔ ویران
بیغولهٔ پر آفت و یرانهٔ آبادان
سامان و سرش نبود این بی سر و بیسامان
کو بارگه کسری و ان قصر بلند ایوان
« هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان »
« ایوان مداین را آینهٔ عبرت دان »

با فکر دقیق ایدل یادی ز خز این کن
و ز نکبت و خاری خاك بر فرق دفاین کن
در پستی این عالم اثبات قراین کن
از خاك قدم بر نه سیری بسفاین کن
« یکره زره دجله منزل بمداین کن »
« و ز دیده دوم دجله بر خاك مداین ران »

این دجله که سیل آبش از بحر فزون گوئی
چون اژ در خشم آگین بی ورد و فسون گوئی
از دست جفای دهر غمناك و ز بون گوئی
میغلطد و میجوشد در عین جنون گوئی
« خود دجله چنان گرید صد دجلهٔ خون گوئی »
« کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان »

این آب که خاك غم آغشته بتن آرد
سیلاب بلا باشد کز کوه و دمن آرد
بار غم گردونست کین شط کهن آرد
صد اشتر دیوانه بگسسته رسن آرد
« بینی که لب دجله چون کف بدهن آرد »
« گوئی ز تف آهش لب آبله زد چندان »

سر چشمهٔ بدبختی است گوئی که سر دجله
خونا به فرو ریزد از چشم تر دجله
خم گشته ز بار غم گوئی کمر دجله
از جور فلك بنگر در دل شرر دجله
«از آتش حسرت بین بریان جگر دجله»
«خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان»

این دجله دم مرگ است از مرگ نجاتش ده
نیلی شده رخسارش غسلی ز فراتش ده
از چشمهٔ چشم خویش کاریز و قناتش ده
از اشك روان پی پی خود آب حیواتش ده
«بر دجله گری نونو از دیده زکو اتش ده»
«گرچه لب دریا هست از دجله زکوة استان»

بشنو ز لب دجله اسرار و رموز دل
بر باد دهد این آب ذرات کنوز دل
تاریك ز گردابش چون شب شده روز دل
یکسوی خزان لب یکسوی تموز دل
«گر دجله در آمیزد باد لب و سوز دل»
«نیمی شود افسرده نیمی شود آتشدان»

تا دست فلك در خاك افكند خزائن را
تا خاك سیه در بر بگرفت دفائن را
تا دجله نهنگ آب بلعید سفائن را
تا قصر شهی گم کرد آثار و قرائن را
«تا سلسلهٔ ایوان بگسست مدائن را»
«در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان»

در اوج خیال خویش افراز ده ایوان را
چون طایر نو آموز پر و از ده ایوان را
یا خیل غم و اندوه انباز ده ایوان را
دم دم بفغان و آه دمساز ده ایوان را
«گه‌گه بزبان اشگ آواز ده ایوان را»
«تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان»

هر جغد در این ایوان بانگی ز ندت نونو
هر نقش از این ایوان درسی بودت نونو
هر سنگ از این ایوان رسمی شودت نونو
ویرانهٔ هر کاخی بحثی کندت نونو
«دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نونو»
«پند سر دندانه بشنو ز بن دندان»

پند سر دندانه دانی چه بود ایدون
پندیست که عاقل را از غصه کند مجنون
پندیست که غفلت را از سر ببرد بیرون
پندیست که جای اشك از دیده بریزد خون
«گوید که تو از خاکی ما خاك تو ایم اکنون»
«کامی دوسه بر ما نه اشگی دوسه هم بفشان»

این بارگه کسری است با آن همه زیب و فر
یك روز هما میزد بر کنگره اش شهپر
از جور فلك اکنون ویران شده سر تا سر
ویرانهٔ آن گوید با نالهٔ حزن آور
«از نوحهٔ جغد الحق مائیم بدرد سر»
«از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان»

دانی چه سخن گوید آرامگه کسری
کش دست فلك فرسود ایوان فلك فرسا
کز طاق و رواقش نیست یك کاخ دگر برجا
گوید بزبان حال این نکتهٔ پر معنی
«ما بارگه دادیم این رفت ستم برما»
«بر کاخ ستمکاران تا خود چه رسد خذلان»

این قصر خراب آباد کاشفته دل ما را
آثار پریشانی است منزلگه کسری را
روزی بفلك میسود ایوان معلی را
فرسوده نگر اکنون آن طارم اعلی را
«گوئی که نگون کردست ایوان فلك سا را»
«دست فلك گردون یا دست فلك گردان»

بر خاك مدائن چشم آیا ز چه میگرید
در ساحت ایوانش تنها ز چه میگرید
گر خاك نیاکان نیست آنجا ز چه میگرید
چشم تر من پرسی بیجا ز چه میگرید
«بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه میگرید»
«خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان»

آثار مدائن را اندیشه ز سر بر نه
بار غم و یرانش بر دوش ستمگر نه
تا جور فلك بینی کامی دوسه برتر نه
بغداد بیاد آور منصور بخاطر نه
«دانی چه مدائن را با کوفه برابر نه»
«از سینه تنوری کن و ز دیده طلب طوفان»

شاهین بنظر شاپور چون شبپره آوردی
بهرام شکار گور همچون بره آوردی
افسر ز بر شیران شیر نره آوردی
کسری ز دیار روم زر یکسره آوردی
«پرویز بهر خوانی ز رین تره آوردی»
«ز رین تره کو بر خوان رو کم تر کو بر خوان»

این قصر همان قصر است در زیر نگون قلزم
افراشته بد طاقی کش شمسه بدی انجم
این عرش همان عرش است کش فرش بدی قاقم
این است همان در گه کش راه نمی شد گم
«این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم»
«خاك در او بودی ایوان نگارستان»

این هست همان ایوان کو عرش جهان بودی
این هست همان بستان کورشك جنان بودی
این بارگه شاهیست کو دادستان بودی
زینت ده تخت جم هم تاج کیان بودی
«این هست همان در گه کو را ز شهان بودی»
«دیلم ملك بابل هند و شه ترکستان»

یك لحظه بچشم دل او رنگ شهامت بین
دولتگه ساسانی و آن جاه و جلالت بین
بر در گه نوشروان زنجیر عدالت بین
انگار همان وقت است با چشم بصیرت بین
«پندار همان عهد است از دیدهٔ فکرت بین»
«در سلسلهٔ در گه در کنگرهٔ ایوان»

الحق ز وفا کیشی خالیست تن گیتی
یك مو ز وفا نبود اندر بدن گیتی
با خار بر انگیزد گل در دمن گیتی
شادی بغم آمیزد در انجمن گیتی
«آری چه عجب داری کاندرچمن گیتی»
«بوم است پی بلبل نوحه است پی الحان»

در عرصهٔ شطرنجی با فکر متین رخ نه
در صحن دغا بازی بارأی رزین رخ نه
در بستن راه خصم از شك به یقین رخ نه
فر زین شو و گه از چپ گاهی به یمین رخ نه
«از اسب پیاده شو در نطع زمین رخ نه»
«زیر پی پیلش بین شه‌مات شده نعمان»

می ریزد و غم روید اینست هوای می
هر جا می و غم باشد غم هست قفای می
می غم شکند اما دل نیست برای می
خون دل ما برده است از دیده صفای می
«مست است زمین زیراك خورده است بجای می»
«در کاس سر هرمز، خون دل نوشروان»

بر باد فنا رفتند بیدادگران یك یك
دور از نظر افتادند صاحبنظران یك یك
در خاك نهان گشتند شاهان جهان یك یك
اشکانی و ساسانی آن پادشهان یك یك
«گفتی که کجا رفتند آن تاجوران یك یك»
«ز یشان شکم خاك است آبستن جاویدان»

بهرام و خورنق کو از ژنگ و نوین آئین
مانی و نگارستان شاپور و سر تمکین
اورنگ فریدونی خورشید و مه و پروین
کوفرش بهارستان با هر گهرش تزیین
« کسری و ترنج زر پرویز و به زرین »
« بر باد شده یکسر با خاك شده یکسان »

با خلق جهان ایدل هر چند فزون کوشی
نقش است که می بینی حرفی است که بنیوشی
اصلش چه و فرعش چه خود هر چه در آن کوشی
تارش چه و پودش چه این جامه که می‌پوشی
« خون دل پرویز است این می که ز رز نوشی »
« ز اب و گل شیرین است این خم که نهد رزبان »

عمری بستمکاری این خاك بسر برده است
دلهای عزیزان را از جور بپا زرده است
از دست جفا خونها از حلق بیفشرده است
از نکبت خونخواری هرگز نه بیفسرده است
« چندین تن جباران اینخاك فرو خورده است »
« و ین گرسنه چشم آخر هم سیر نشد ز ایشان »

عفریت کهن سالی با خلق در آویزد
هر جای که بنشیند هر جای که بر خیزد
زهری ز جفاکاری در حلق کسان ریزد
خاك تن مردان را چون گرد بر انگیزد
« از خون دل طفلان سر خاب رخ آمیزد »
« این ز ال سپید ابرو این مام سیه پستان »

ره آمده را باشد بردامن دل گردی
سنجیده جهان دارد دائم دل پر دردی
بی درد درین عالم هرگز نزید مردی
یاران حضر جویند همت ز جهان گردی
«اخوان که زره آیند آرند ره آوردی»
«این قصه ره آورد است از بهر دل اخوان»

یحیی تو درین قصه اندیشه ز حکمت کن
ز استاد سخن دان است رحمتش بترتب کن
تسدیس نفیسش را آرایش فکرت کن
پایان سخن بر خوان این گفته و حیرت کن
«خاقانی ازین در گه در یوزهٔ عبرت کن»
«تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان»



قسمتی از تسدیسیهٔ آقای گلشن

جا دارد اگر گریم بر مملکت ایران
کز جور اجانب شد بغداد صفت ویران
کس نیست که تا گیرد داد دل ما ز ایشان
ز آنست که با حسرت گویم بدل سوزان
«هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان»
«ایوان مداین را آینهٔ عبرت دان»

از انس سخن کم گو اندیشه هم از جن کن
زین هر دو حذر چون من در ظاهر و باطن کن
کمتر سخن از شاهان و ز گنج و خز این کن
دوری ز خیانت جو پرهیز ز خاین کن
«یکره ز ره دجله منزل بمداین کن»
«و ز دیده دوم دجله بر خاك مداین ران»

جا دارد اگر چون من رخ ز اشك فروشوئی
بر تربت نوشروان ره همچو صبا پوئی
و ان خاك مقدس را گه بوسی و گه بوئی
چون دجله ز بهر او هم زاری و هم موئی
خود دجله چنان گوید صد دجلهٔ خون گوئی
کز گرمی خونابش آتش چکداز مژگان

مانند قد خسرو کی سرو چمن دارد
مانند رخ کسری کی باغ سمن دارد
مانند لب شیرین کی غنچه سخن دارد
بریاد رخ ایشان ز ان دجله چومن زارد
«بینی که لب دجله چون کف بدهن آرد»
«گوئی ز تف آهش لب آبله زد چندان»

بر خاك مداین شد تا رهگذر دجله
چون باد بگردون رفت از دل شرر دجله
بشکست پس از کسری از غم کمر دجله
شد زیر و ز بر بابل از چشم تر دجله
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
خود آب شنیدستی کآتش کندش بریان

آنکس که خرابش ساخت اعلان ممآتش ده
و انکو پی تعمیرش بر خاست حیاتش ده
با دجله در آمیزش پیوند فراتش ده
و ز ظلم بریتانی یکباره نجاتش ده
« بر دجله گری نونو و ز دیده نجاتش ده »
« گرچه لب دریا هست از دجله زکوة استان »

تا داد فلك او را بر ساحت شط منزل
کشتی حیاتش را بنشاند فرو در گل
اینخانهٔ عالیرا کش بنده بدی هر قل
امروز لب دجله است مخروبه و مستاصل
« کر دجله در آمیزد باد لب و سوز دل »
« نیمی‌شود افسرده نیمی‌شود آتشدان »

افسوس که چرخ آخر دربست مدائن را
و ز تیغ عرب ازکین دل خست مدائن را
اعضاء و عروق از هم بگسست مدائن را
ازاوج فرود افکند در پست مدائن را
تا سلسلهٔ ایوان بشکست مدائن را
در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان

ای آنکه همی گوئی دریا ز چه می‌گرید
دریا نه همی تنها صحرا ز چه می‌گرید
کوه و دره و هامون خارا ز چه می‌گرید
و ز چرخ سحاب ایدر با ما ز چه می‌گرید
بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه می‌گرید
گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

این است همان درگه کو فخر جهان بودی
این است همان درگه کو ملك ستان بودی
این است همان درگه کو مأمن جان بودی
این است همان درگه کو خلد نشان بودی
این است همان درگه کورا ز شهان بودی
دیلم ملك بابل هند و شه ترکستان

ای انکه ز من پرسی احوال سران یك‌یك
رفتند ازین عالم آن با هنران یك‌یك
خفتند بخاك اندر نیکو سیران یك‌یك
هستند بر ان واقف صاحب نظر ان یك‌یك
گفتی که کجا رفتند آن تا جوران یك‌یك
ز ایشان شکم خاکست آبستن جاویدان

مگذار تو جام از کف گر عاقل و با هوشی
شو بی خبر از دنیا تا چند چو خم جوشی
پا بر سر هستی زن کن پیشه فراموشی
زن بادهٔ گلگون را از ساعز خاموشی
خون دل شیرین است این می که زرزنوشی
ز آب و گل پرویز است این خم که نهد دهقان

ز اوضاع جهان ای دل عبرت بروحیرت کن
تحقیق بدو نیکش از روی بصیرت کن
از دهر خوشی کم جو خو با غم و محنت کن
در حضرت خاقانی پوزش بحقیقت کن
خاقانی ازین درگه در یوزهٔ عبرت کن
تا از در تو زین پس در یوزه کند خاقان



مجلهٔ ایرانشهر در برلین

اگر آرزو میکنید که ایران آباد گردد و مردم آن روی آسایش و خوشبختی ببینند! اگر آرزو میکنید که ایرانی در هر جا سر بلند و محترم شود و قوهٔ هوش و ذکاوت خودرا بکار برده لیاقت و استعداد ذاتی خودرا نشان دهد و از حقوق آزادی و استقلال بر خور دار گردد، و بسلك ملتهای زنده و متمدن در آید، به انتشار و ترویج مجلهٔ ایرانشهر معاونت کنید که حصول این آرزوها جز در سایهٔ یك معارف صحیح و کامل که مبنی بر اساس ملیت باشد ممکن نخواهد شد و ایرانشهر نشاندادن راه یك چنین معارف صحیح و کامل را بعهدهٔ خود گرفته و در آنراه برای هر گونه زحمتها و سختیهای مادی و معنوی سینهٔ همت خودرا سپر ساخته است چنانکه استقامت و پایداری آن در عرض دو سال و افکار و عقاید منتشرهٔ آن در صفحات دو سالهٔ خود بهترین شاهدی بر این مدعاست.

اگر براستی از روی عمل نه قول تنها آرزوی خدمت بمعارف ایران‌را دارید، از اشتراك مجلهٔ ایرانشهر دریغ نکنید و بهر یك از دوستان دور و نزدیك خودتان بنویسید و تشویق و تأکید در اشتراك کنید این ورقه‌را بهر کس که می بینید بدهید بخواند و با هر کس که مراسله دارید یکنسخه بفرستید تا همه بدانند که:

ایرانشهر مجله ایست مصور، علمی و ادبی که بقلم فضلای شرق و فرنگ در برلین هر ماه در ٦٤ صفحه انتشار مییابد.

ایرانشهر با یك احساسات پاك و صمیمی و با یك قلب سرشار از عشق خدمت، به اصلاح اخلاق اجتماعی ملت ایران و بنشر اسرار ترقی اروپا میکوشد.

هرکس بترویج و انتشار ایرانشهر همراهی کند به معارف و ترقی ایران و به سعادت نسل جدید آن همراهی کرده است.

اگر اهل فضل و علم هستید با آثار قلمی خودتان همراهی کنید و اگر طالب علم و ادب هستید با مطالعه کردن و رواج دادن آن خدمت نمائید. اگر صاحب ثروت و همت هستید. با اشتراك و معاونت نقدی تقویت و قدر دانی کنید و اگر استطاعت و ثروت ندارید با تشویق دیگران بخواندن آن ابراز خدمت نمائید. همراهی و خدمت به ایرانشهر، خدمت بنژاد ایران و عالم فضل و عرفان است.

فهرست مندرجات سال اول و دوم را که جداگانه چاپ کرده‌ایم [illegible] بخواهید و بخوانید تا صدق مقال ما ثابت و روشن گردد

مجلهٔ ایرانشهر و شرایط اشتراك آن

مجلهٔ ایرانشهر بمعاونت فضلای شرقی و اروپائی ماهی یکبار در ٦٤ صفحه با تصویرهای متعدد بشرایط ذیل چاپ و توزیع میشود :

۱ — وجه اشتراك مجله در همه جا بدون استثناء يك ليرهٔ انگلیسی است وجه اشتراك باید بوسیلهٔ يك برات بانك شاهنشاهی بنام آقای ح. کاظم زاده ایرانشهر فرستاده شود

۲ — از معلمان و شاگردان مدارس ذکور و اناث عموماً بشرط فرستادن وجه اشتراك قبلاً و مستقیماً توسط بانك بجای يك ليره ٤٠ قران گرفته میشود.

۳ — وکلا مسؤل وجه اشتراك بوده بمحض وصول وجه آبونه باید آنرا توسط بانك شاهنشاهی برات لندن گرفته بفرستند.

٤ — بهر يك از وکلا که اقلاً ده آبونه پیدا کنند علاوه بر مجله یکنسخه از انتشارات ایرانشهر هم مجاناً داده میشود.

اسامی وکلای ایرانشهر :

آذربایجان	:	جناب دکتر زین العابدین خان در تبریز محلهٔ نوبر کوچهٔ مقصودیه
آشتیان	:	،، میرزا عباس خان صالحی
ارومی	:	،، میرزا محمد خان مدیر مطبعهٔ تمدن
استانبول	:	،، حاجی رضا آقا جورابچی — عبود افندی خانی نمره ۱۳
،،	:	،، حاجی حسینقلی آقا صاحب مغازه خورشید
اصفهان	:	،، میرزا نصر الله خان ایزدی مدیر دواخانه — دروازهٔ اشرف
بروجرد	:	،، میرزا محمد خان شهیدی
بنادر	:	،، میرزا علیرضا خان عباس زاده مقیم بندر لنگه
بوشهر	:	،، میرزا احمد کازرونی عضو شرکت بهبهانی
[illegible]رجند	:	،، شیخ محمد حسن ملك زاده
[illegible]شت	:	،، آقای میرزا عباس زرکش کاشانی
خمین	:	،، میرزا جواد خان باشی عضو پست
ششتر	:	،، سید احمد تبریزی رئیس عدلیه
شیراز	:	،، میرزا محمود ادیب مصطفوی
،،	:	،، آقا سید جواد خراز موسوی
طهران	:	،، کتابخانهٔ گنج دانش — کتابخانهٔ کاوه
قزوین	:	،، میرزا محمد باقر شاهرودی
کاشان	:	،، سید اسد الله سعادت لاجوردی
کراچی	:	،، پروفسور شیرازی
کرمان	:	،، مدیر تجارتخانهٔ سروشیان
مشهد	:	،، میرزا محمد علی حسین زاده — کتابخانهٔ نصرت
مصر	:	،، میرزا سهام انصاری در شرکت فروردین قاهره صندوق البوسته ۹۵
ملایر	:	،، میر حسینخان حجازی
همدان	:	،، میرزا حسنخان آزرمی
هند و افغان	:	،، میرزا عبد الحسین طبسی در تجارتخانهٔ بهرام اردشیر ایرانی : 167 Hornby Rd., Bombay
یزد	:	،، ارباب مهربان جشید جوانمرد خرمشاهی پارسی

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

جامعہ نظامیہ

۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس علمی، مجلس انتظامی و اراکین جامعہ پانچ پانچ کتابیں ایک ایک ماہ کیلئے اپنے پاس رکھ سکینگے۔

جماعت شعبہ جات و نصاب ... کلیات جامعہ ... ایک ایک ماہ کیلئے اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۲- اساتذہ جامعہ دس دس کتابیں ایک ایک ماہ کیلئے لے سکتے ہیں۔ اور ... سے

اور اراکین دار الاقامہ ... دو دو کتابیں

۳- طلباء ایم اے، ایل ایل بی، ... ایک ایک ہفتہ اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۴- مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ سے جواب ... طلب کیا جائیگا ... ایک آنہ یومیہ فی کتاب ... جرمانہ لیا جائیگا۔

۵- ... کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو مستعیر پر ... کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶- کتابوں پر کسی قسم کا نشان بنانا یا ... جائز نہ ہوگا۔

۷- ... لگایا جائے۔

۸- قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جا سکینگی۔ فقط